

از میمون تا انسان

فریدون شایان

این کتاب توسط اعضای فروم کودکی و نوجوانی
برای استفاده شما به رایگان تهیه و آماده شده
است. از پرداخت پول برای کتابهای این انجمن
به فروشنندگان سودجو اکیداً خودداری نمایید.

www.koodaki-nojavani.9forum.info

همه اره با خاطرات کودکی داریم

فهرست کودکی و نوجوانی

از میمون تا انسان

فریدون شایان



از میمون تا انسان
انتشارات پویا : شاه‌آباد . پاسارگاد صفوی
چاپ اول
چاپ رامین
زستان پنجاه ویک
تهران . ایران
شماره ثبت : ۵۲۰۲۱۳-۱۸۲

فهرست

فصل اول میمونها انسان می‌شوند.

- الف: جامعه چیست؟
صفحه ۹
ب : میمونها انسان می‌شوند.
صفحه ۱۲

فصل دوم

- الف : وسایل کار تکامل می‌یابند.
صفحه ۳۵
ب : مالکیت خصوصی
صفحه ۵۱

فصل سوم

- دولت و جامعه
صفحه ۵۵

- فهرست منابع فارسی
صفحه ۷۹
فهرست پاره‌ای از منابع خارجی
صفحه ۸۰

- عکسها و تصویرها
صفحه ۸۱



● بجهه شمیانزه (طرف چیز) و بجهه گد،



● انسان اولیه موسوم به انسان چین
(سینانترپ). اودرحال بردن حیوانی
است که شکار کرده.



● آدمیان کرومینیون ابزار خود را کاملتر می‌کنند



● داروین ، طبیعی دان بزرگ

فصل اول

میمونها انسان می‌شوند

الف: جامعه چیست؟

روزگاری مردی بود دریانورد . این مرد در کشتی زندگی می-کرد . با همه سرنشینان کشتی سروکار داشت . اما این مرد آرام نبود . شاید هم بهمین دلیل، یعنی داشتن یک روح سرکش، زندگی دریانوردی را انتخاب کرده بود ، زیرا زندگی بر روی دریا خطرات زیادی دارد . اما او در دریا هم میخواست بدنبال ماجراهای تازه برسود، و آشوب و شورش راه می‌انداخت . ناخدا چون این مردرا ماجراجو یافت روزی او را به میان اقیانوسهای دور در جزیره‌ئی که هیچکس در آن زندگی نمیکرد برد و همان جانها و بیکس رهایش ساخت . مرد تنها، که نامش رو بینسون کروزوئه^۱ بود، در جزیره شروع به تلاش کرد . در آنجزیره غیر از او نه مردی بود نه زنی نه کودکی . پس حتماً دکان نانوائی ، قصابی ، عطاری و بقالی هم وجود نداشت . رو بینسن مجبور بسود همه

کارها را خودش تنها انجام دهد. زندگی سختی بر او گذشت. چند سالی بیدینسان زندگی کرد اما نمرد. می‌دانید چرا؟ برای اینکه رینسون سالهای سال در جامعه زندگی کرده بود و بسیاری از چیزها را از جامعه آموخته بود. او می‌دانست چگونه چوب درختان و سینگهاراب را از طبیعت وجود دارند استفاده کند. او می‌دانست چگونه بسرمی برد در جامعه زندگی نمی‌کرد، ساختن ابزار بکار برد تا به کمک آنها بتواند شکار کند و از گرسنگی نمیرد. رینسون هنگامیکه در چیزی بسرمی برد در جامعه زندگی نمی‌کرد، اما مثل این بود که جامعه همواره با او بود و در همه موارد به او کمک می‌کرد، اما چگونه جامعه چنین کاری را انجام می‌داد؟ پاسخش این است که جامعه تجارب هزاران سال خود را در اختیار او گذاشته بود. رینسون آنچه آموخته بود بکار می‌برد. آنچه جامعه به او آموخته بود، همچون دوست صمیمی، رینسون را راهنمایی می‌کرد. پس این مرد عجیب و سرکش تنها نبود، حاصل زندگی میلیونها تن انسان دیگر اورا یاری می‌رساند.

ولی چون رینسون سالهای سال از جامعه و مردمان دیگر دور ماند، به همین دلیل بصورت جانوری در نهاده درآمد. زیرا زندگی در تنها ی اورا باین صورت درآورده بود. از این داستان که یک نفر نویسنده اروپایی بنام دیفو Defo برایمان نوشته است می‌توانیم بفهمیم که هیچکس نمی‌تواند در تنها ی زندگی کند و انسان باید همیشه بطور جمعی زندگی نماید تا بتواند بحیات خویش ادامه دهد. پس اگر ما در جامعه زندگی می‌کنیم علتی این نیست که هر کدام از ما مایلیم بادیگران باشیم، بلکه بدین سبب است که همه ما نیازمند زندگی در جامعه هستیم.

بعضی از افراد تصویر می‌کنند که جامعه فقط مجموع افراد است و روابط آنها را که جامعه را بهم پیوند می‌دهد نمی‌بینند. این دسته از افراد سخت در اشتباہند زیرا هر جا مردمی بطور دسته‌جمعی بسر برند وابطی بین آنها برقرار است، که همین روابط وجود آور ندۀ جامعه می‌باشد.

جامعه‌شناسی یعنی پی‌بردن به اصل این روابط و تاریخ یعنی سرگذشت آنها. مثلاً کلاس را در نظر می‌گیریم. کلاسی که در آن تحصیل می‌کنیم، خود نوعی جامعه می‌باشد. ما تمام شاگردان کلاس را می‌شناسیم. مسکن است ما با همه آنها در خارج از کلاس معاشرت داشته باشیم. ولی معاشرت ما در کلاس، یعنی پیوندهایی که در آنجابین ما وجود دارد، با روابطی که در خارج بین ما هست تفاوت بسیار دارد. همین روابط مخصوص است که بوجود آور ندۀ کلاس می‌باشد. نخست نیاز مابه درس خواندن می‌باشد که ما را در کلاس بدور یکدیگر جمع می‌کند. سپس برای آنکه ما درس بخوانیم و بتوانیم مشترکاً از درس معلم استفاده کنیم، آداب مخصوصی را باید رعایت نمائیم، یعنی سراسعت معین در کلاس حاضر شویم و در ساعت معین خارج گردیم، در کلاس کار دیگری جز آنچه که در برنامه ذکر شده نکنیم و مقررات دیگر آنرا رعایت نمائیم. همان رفتاری که در کلاس نسبت به یکدیگر داریم، همان کارها که باید مشترکاً انجام دهیم، پیوندهای رابطه‌هایی است که کلاس را بوجود می‌آورد.

حال جامعهٔ خیلی خیلی بزرگتر را در نظر بگیریم، یعنی جامعهٔ بشری. جامعهٔ بشری نیز برای آن بوجود آمد که انسان نمی‌توانست تنها زندگی کند.

البته باید توجه داشته باشیم که جامعه انسانی زیاد با کلاس قابل مقایسه نیست زیرا پایه و اساس روابطی که بین آدمیان در جامعه پدید

میاید تولید وسائل و نیازمندیهای مادی زندگانی است. حالمی خواهیم بدانیم که جامعه‌های بشری چگونه بوجود آمدند، رشد کردند و به شکل امروزی در آمدند.

هر یک سال که از عمر ما می‌گذرد ما به اندازه همان یک سال تجربه بدست می‌آوریم. وقتی که با خودمی‌اندیشیم می‌بینیم در این مدت با بسیاری چیزها روبرو شدیم و خیلی چیزها آموختیم. همین طوره سال، بیست سال و پنجاه سال زمان درازی است. اکنون یک میلیون سال از عمر بشر می‌گذرد که بسیار طولانی است، و در این مدت با حوادث بسیاری روبرو شده. تلاش‌ها کرده، باسیل‌ها و زلزله‌ها برخورد کرده و مبارزه‌ها کرده است. جنگ‌های وحشتناک را دیده ولی همواره سر بلند و با افتخار به پیش رفته است. اگر ما بخواهیم سرگذشت انسان را بدانیم باید به تاریخ مراجعه کنیم. اما شاید ما تصور نادرستی نسبت به تاریخ داشته باشیم. یعنی تاریخ را سرگذشت چندتن از افراد معین و مشهور بدانیم. در صورتیکه تاریخ یعنی سرگذشت جامعه انسانی، یعنی سرگذشت همه مردم. در گذشته تصور می‌شد که تاریخ را وزیران و سرداران و مردان مشهور بوجود می‌آورند. شاید امروز نیز برخی این تصور غلط را داشته باشند. اما باید گفت که خود این مردان مشهور نیز فرزند تاریخ و حرکت آن‌هستند که البته به اندازه خوبی در تاریخ مؤثر واقع می‌شوند.

ب: میمونها انسان می‌شوند.

حالا باید ببینیم که انسان از کجا بوجود آمد و چگونه پیدا شد.

بعضی از دانشمندان عقیده دارند که انسان ۰۰۰۰۵۰۰ سال پیش و برخی از آنها می‌گویند ۰۰۰۰۵ سال پیش و عده بیشتری از علماء معتقدند که انسان یک میلیون سال پیش بوجود آمده است.

در قرن نوزدهم در انگلستان دانشمندی به نام داروین زندگی می‌کرد. او در مورد پیدایش انسان بسیار فکر و مطالعه کرده بود. این مرد بزرگ نمی‌توانست بپذیرد که انسان ناگهان با جانوران دیگر پیدا شده. زیرا هیچ دانشمندی در دنیانمی تواند بپذیرد که چیزی ناگهانی وجود بخود بوجود آمده باشد. تمام دانشمندان و مردم خردمند می‌دانند که هر چیز علتی دارد و هیچ چیز بی‌علت نیست و اگر بخواهیم علتها را بوجود آمدن چیزی را بفهمیم، باید به گذشته آن، یعنی تاریخ آن چیز، مراجعه کنیم. مثلاً کتابی که در دست ما است از ابتدا به شکل امروزی خود نبوده است. ورقهای کاغذی آن، قبل از آنکه کتاب شوند، زندگانی دیگری داشتند. مرکب چاپ آن راهی طولانی پیموده است تا در این ورقها وارد شده است. این‌ها همه باهم جمع شده‌اند تا فکر نویسنده کتاب را بازگو کنند و فکر نویسنده بوسیله سخنان او در لابلای کاغذهای کتاب جای گرفته‌اند.

باری داروین می‌گفت انسان با حیوانات دیگر باهم پیدا نشده‌اند و هیچ دلیلی ندارد که این افسانه را باور کنیم. در فرانسه دانشمندی دیگری بنام لامارک در مورد پیدایش انسان عقایدی شبیه عقاید داروین داشت. داروین افکار و نظریه‌های خود را درباره پیدایش انسان و سایر حیوانات منظم کرد و در کتابی که در این باره نوشت آنها را گردآوری نمود. زاد کتابش اصل انواع بود. همانطور که از نام کتاب برمی‌آید در این کتاب

نویسنده درباره اصل و منشاء انواع حیوانات بحث کرده است. میدانیم که انسان یکی از انواع حیوانات است، ولی با این همه انسان تفاوت‌های بسیاری با سایر حیوانات دارد و اما این تفاوت‌ها در طول زمان ایجاد شده است. بدین معنی که برخی از انواع حیوانات میلیونها سال تکامل یافته‌اند تا بصورت انسان امروزی در آمده‌اند. داروین می‌گفت داستان زندگی حیوانات یعنی داستان تکامل و رشد آنها. تکامل چیست؟ مثالی می‌زنیم: یک جوان بیست ساله که راه می‌رود، غذا می‌خورد، پشت فرمان اتومبیل می‌نشیند، کتاب می‌خواند، صحبت می‌کند، بسیار کامل‌تر از یک بچه شیرخواره است که فقط شیر می‌خورد و احتیاج به مراقبت و سرپرستی مادر دارد. اما جوان بیست ساله همان کودک شیرخواره است که رشد کرده و کامل شده است، مضحك و خنده‌آور است اگر تصور کنیم که جوان بیست ساله به همین شکل و اندازه و با همین عقل و شعور امروز بیست سال پیش از مادر زائیده شده است. همین طرز فکر در مورد هر نوع حیوان نیز، اگرچنان تصویری داشته باشیم، خنده‌آور است. داروین می‌گفت حیوانات امروز نسبت به حیوانات قدیم بسیار کامل‌ترند زیرا توانسته‌اند خود را، یعنی نوع خود را، تا امروز حفظ کنند. آن حیواناتی که تکامل پیدا نکرده‌اند نابود شده و از بین رفته‌اند. باز هم مثالی بزنیم: فرض کنیم که مامی خواهیم از نقطه‌ئی به نقطه‌ی دیگر برویم. بدین منظور باید از کوهی بالا برویم، سپس از آن فرود آئیم. بعد از دریا عبور کنیم و آنگاه صحرایی را پشت سر گذاریم. نخست باید وسایل بالا یافتن و فرود آمدن از کوه را برای خود تهیه کنیم. این امر برای ما ضروری است. حال اگر هیچ چاره‌یی جز پیمودن کوه نداشته باشیم یا باید با ایجاد وسایل

لازم خود را کامل تر از قبل کنیم و از کوه عبور نمائیم یا از کوه سقوط کنیم و نابود شویم. همین طور در هنگام عبور از دریا یا باید کشته داشته باشیم و یا طعمه امواج سرکش آن شویم.

حال دوباره به داستان تکامل حیوانات برگردیم، در طی میلیونها سال آب، هوا و شرایط جوی بارها و بارها تغییر یافته است. بیابان‌های پهناور به اقیانوس‌های بیکران تبدیل شدند و خشکی‌ها اقیانوس‌ها را در آغوش کشیدند. سرماهای شدید تدریج‌آغازه گرماهای سوزان تبدیل شدند. در نتیجه این وضع حیواناتی که مثلاً در شرایط سرمای شدید زندگی می‌کردند حال به سختی می‌توانستند گرمای سوزان را تحمل کنند. از این رو بسیاری از آنها از بین رفتند و آنها که زنده ماندند تکامل یافتند. محیط طبیعی موجودات زنده به دفعات تغییر کرده و دگرگون شده است. زندگی در هر شرایط تازه ایجاد می‌کرد که موجودات زنده دگرگون شوند تا بتوانند خود را با محیط جدیدشان سازگار نمایند. اگر نمی‌توانستند دگرگون شوند محو می‌شدند و نسل آنها از بین می‌رفت. در دوره‌های مختلف زمین‌شناسی موجودات غول‌پیکری چهار همین سرنوشت شدند و از بین رفتند.

داروین معتقد بود که «انسان محصول تکامل پستانداران است.

معنی و مفهوم این جمله اینست که برخی از انواع حیوانات آنقدر در محیط‌های گوناگون قرار گرفته و آنقدر بخاطر تطبیق خوبیش با محیط عوض شده‌اند تا پستانداران بوجود آمدند و باز در اثر رشد و تکامل آنها میمون‌ها بوجود آمدند و انسان نتیجه تکامل یکی از شاخه‌های میمونهای قدیم است» بنابراین جد قایم ما باجد قدیم بعضی از انواع میمونهای یکی

است .

انسان با بوزینگان پدر بزرگ مشترکی دارد و آنها پسرعموهای محسوب می‌شوند . این جد پیرو قدیمی ما که Dryopithecus نام دارد جد گوریل و شمپانزه نیز می‌باشد .

هر یک از ما ممکن است عمدها و پسرعموهایی داشته باشیم و با پدرما و برادران و خواهرانمان همگی از نسل پدر بزرگ خویش هستیم و برخی از ما مایل نیستیم که سرگذشت اجداد خویش را بدانیم و عده‌یی از ما نیز به اجداد خویش افتخار می‌کنیم و برخود می‌باليم . البته دانستن سرگذشت اجداد و نیاکان بسیار خوب است ولی افتخار کردن به آنان فقط بدان دلیل که پدران ما بوده‌اند بیهوده است ، همچنانکه هیچکس را نباید به خاطر کارهای زشت و ناپسند اجدادش سرزنش کرد .

در گذشته برخی از مردم کوتاه نظر عقاید داروین را توهینی به انسان می‌دانستند ، در حالیکه این عقاید بهیچ وجه توهینی به انسان نبود ، بلکه مقام برتر او را بیش از پیش ثابت کرد . مردم کوتاه فکر می‌گفتند اگر انسان فرزند میمون باشد پست و کوچک می‌شود ولی داروین می‌گفت در این صورت ثابت می‌گردد که انسان چقدر رشد پیدا کرده و کامل شده و تا چه اندازه از اجداد خود فاصله گرفته است . و عظمت و بزرگی او در اینست که میمون جنگل نشین دیروز ، انسان متمن امروز شده است . پس از داروین ثابت شد که میمون در اثر کار و زحمت تبدیل به انسان شده است و در حقیقت انسان فرزند کار و زحمت خویش است .

صدها هزار سال پیش در دل جنگلهای منطقه حاره موجوداتی زندگی می‌کردند که از نسل جد مشترک انسان و گوریل و شمپانزه بودند .

این موجودات بعدها یعنی زمانی که دانشمندان مشغول تحقیق در سرگذشت آنها شدند میمونهای انسانی شکل نام‌گرفتند. بدین این موجودات پراز مو بود. ریش و گوش‌های تیز داشتند. همه باهم روی درختها زندگی می‌کردند.

حال می‌خواهیم بدانیم که چگونه میمونهای انسانی شکل به انسان تبدیل شده‌اند. در افسانه‌ها سرگذشت‌های عجیب و شگفت‌آوری وجود دارد که در یک چشم بهم‌زدن انسانی به حیوان کوچکی و بر عکس حیوان کوچکی به انسان بدل می‌شود.

البته این افسانه‌ها واقعیت ندارند بلکه ملتها و مردمان بسیاری آنرا در خیال خود ساخته‌اند. اما داستان تبدیل میمون به انسان واقعیت دارد و شاید بسیار جالب‌تر از افسانه‌هایی باشد که تاکنون شنیده‌ایم. اما میمونها به یکباره انسان نشدنند، بلکه آرام آرام در طول صدها هزار سال این عمل صورت‌گرفت.

باری میمونهای انسانی شکل در لابلای درختان سربفلک کشیده به جست و خیز مشغول بودند.

هنگامی‌که ما ورزش می‌کنیم عضلات بدن ما نرم‌ش بیشتری پیدا می‌کنند و برای برخی از کارها آمادگی بیشتر می‌یابند. همین طور این جست و خیزها نرم‌ش بیشتری به پاهای جلویی میمونهای انسانی شکل دادند. بطوری‌که آنها را بندباز ماهر جنگل ساختند. از طرف دیگر مثل این بود که تمام طبیعت دست‌اندرکار است تا از میمون انسان بسازد. در همین هنگام آب، هوا و شرایط جوی قسمتهای وسیعی از کره زمین تغییر کرد و در اثر آن بسیاری از درختان جنگل نابود شدند و در نتیجه

بعای آنکه پدران ما ، درختان یعنی پناهگاههای خوشیش را ترک کنند پناهگاههای درختی به وضع غمانگیزی با پدران ما خدا حافظی کردند. در زبان فارسی عبارت معروفی وجود دارد که می‌گوید : بروی پاهای خود بایست . یعنی به خودت متکی باش . گویی بعد از آنکه درخت‌ها تنها و بیکس نیمه آدمیان را در دنیا پرآفته رها کردند، آنان برای آنکه به زندگی خویش ادامه دهند مجبور شدن در روی پاهای خویش بایستند، ولی نه بروی پاهای جلو ، زیرا پاهای جلو کارهای مهمتری داشتند و کم کم تبدیل به دست می‌شدند. همه ما در دوران کودکی مدت‌ها چهار دست و پا راه رفته‌ایم . پس از مدت‌ها تمرین و زمین خسوردنهای بسیار سرانجام تو انسته‌ایم بروی پاهای راه برویم .

اما این کار برای اجداد نیمه انسان ما بسیار دشوارتر بسود زیرا برای اولین بار موجودی می‌خواست بروی دو پا راه برود . مدت‌های مديدة بطول انجامید تا نیمه آدمیان تو انستند بدن خود را روی پاهای عقبی استوار نگاهدارند. بدینسان دست آزاد گردید و با آزاد شدن دست نخستین گام در راه تبدیل می‌میمون با انسان برداشته شد . آزادی دست سبب گردید که انسان بوجود آید. پاهای جلو آرام آرام تبدیل به دست شدند و دست‌ها شروع به کار کردند. دست‌ها برای شکار بکار رفته و این امر به آمادگی بیشتر آنها کمک کرد. کم کم دست‌ها برای برداشتن برخی از چیزهای استفاده از آنها بکار رفت و سرانجام دست بزرگترین وظیفه خود، کار و ایزاسازی را آغاز کرد. پدران ما اندک اندک به انسانی تبدیل می‌شدند که شباهت به میمون داشت.

این موجودات ابتدا همه باهم اشیائی را که در طبیعت وجود داشت

به کار می بردند. سنگی را با دست می گرفتند و بر فرق حیوانی می کوشتند. با تنه درختی بر درخت دیگر میزدند. میوه درختان را می کنندند و در حالیکه خطر از هرسو آنها را احاطه کرده بود برای خویش آذوقه تهیه می کردند و با چوب و خاشاک از برای خویش پناهگاه می ساختند. قهرمان این زندگی پر جنب و جوش دست انسان بود که با کار خویش انسان را خلق می کرد، گوئی دست از شانه آدمیان نخستین سربر کشیده بود تا آنها را کامل تر و بهتر کند.

هر چه کار بیشتر انجام می گرفت، قد انسان میمونی شکل از صورت خمیده درمی آمد و راست می شد.

سال‌ها پیش یکی از داشمندان به نام دبوا در حین کاوش در رو دخانه بنگاون در جاوه دودندان و یک استخوان ران و قسمتی از جمجمه یکی از این آدمیان میمونی شکل را پیدا کرد. پس از کشف این استخوان‌ها هیچ شکی باقی نماند که انسان تدریجیاً به صورت کنونی در آمده است. این استخوان‌ها نشان می داد که این آدمیان شباهت بسیاری به میمون داشته‌اند بدین جهت آنها را پیته کانتروپ یعنی انسان میمونی شکل نامیدند. اسکلت‌هایی از آدمیان ما قبل تاریخ بدست آمده که نشانه تکامل می باشد.

آیا تابحال شنیده‌اید که جسم بیجانی شروع به سخن گفتن کند؟ در افسانه‌های کهن که شاید تابحال بسیاری از آنها را شنیده باشیم گاهی اوقات سنگ‌ها به صدا در می آیند و با زبانی شیوا شروع به سخن گفتن می نمایند ولی اینها فقط افسانه می باشند. اما امروز استخوان‌های انسانهای قدیم مثل اینست که واقعاً سخن می گویند و سرگذشت پر حادثه خود را

نقل می نمایند، اما سخن آنها را اغلب دانشمندان می فهمند، زیرا دانشمندان هستند که با دقت و کاوش در وضع آنها، یعنی شکل و قد جمجمه انسان، به سرگردانی آنها پی میبرند. وسایل کاری که این آدمیان برای خود می ساختند امروز از دل خاک و اغلب از درون غارها کشف می شوند که آنها نیز به زبانی که باستان شناسان می فهمند نشان می دهد که سازندگان آنها چگونه زندگی میگردند. باری پس از کشف دو بوا دانشمندان لحظه‌ای از تلاش باز نایستادند. سر انجام جمجمه‌یی را کشف کردند که برای آنها سخنان بسیار گفت و داستان‌های فراوانی بیان داشت. این جمجمه متعلق به انسانی بود که مانند همنوعان خود شباهت بسیاری به میمون داشت و شباهت او به انسان امروزی از انسان جاوه بیشتر بود و این خود نشان می داد که هرچه زمان می گذشت نیمه آدمیان بیشتر به انسان شبیه می شدند. این جمجمه در محلی بنام نئان در تال کشف شد و بهمین دلیل نوع انسانی را که جمجمه‌اش کشف شد انسان نئان در تال نامیدند. انسان نئان در تال وسایل وابزار سنگی بکار می برد.

در فرانسه غاری وجود دارد. این غار نزدیک دهکده کرومانيون می باشد. در درون آن پنج اسکلت انسان پیدا شد. وجود این اسکلت‌ها ثابت کرد که دزمان‌های خیلی خیلی قدیم بطور قطع مردمی زندگی میگردند که با آدمیان نئان در تال تفاوت داشتند. اسکلت پنج تن از این آدمیان باقی مانده است. این هاخوش قیافه‌تر از نئان در تال‌ها بودند وابزار و سایل کارشان بسیار کامل تربود. این‌ها را انسان کرومانيون نام نهادند.

خیلی جالب و شگفت‌آور است وقتی که این اسکلت‌ها و جمجمه‌ها و آثار را بایکدیگر مقایسه می کنیم، زیرا در آن صورت مثل اینست که

داستان رشد و تکامل انسان مثل پرده‌سینما در مقابل دیدگان ما قرار می‌گیرد و ما متوجه می‌شویم که انسان جاوه کامل‌تر از میمون‌ها و انسان نشان در تال کامل‌تر از انسان جاوه و انسان کرومینیون از همه آنها کامل‌تر و نزدیک‌تر به انسان امروز است.

فرانکلین دانشمند بزرگ می‌گوید: انسان حیوانی است ابزارساز. توضیح بیشتری بدھیم آیا تا به حال به موجودی برخورد کرده‌اید که گوش‌هایش از هزاران کیلومتر صدای‌هایی را بشنود و چشمهاش از روی زمین ستارگان را ببیند و بتواند به آسمانها پرواز کند و در روی زمین با گام‌های فرسنگ‌پیما حرکت کند؟ بتواند اشیای غول پیکر را از زمین بلند کند و حتی کوه‌ها را بلرزاند و از پیش پای خود بردارد؟ موجودی که از آب هراسی بخود راه ندهد و بدون آنکه پایش ترشود بتواند اقیانوس‌هارا طی نماید؟ آری باین موجود برخورد کرده‌اید! حتی آنرا دیده‌اید! این موجود انسان است. ولی گوش انسان فقط تافاصله نسبتاً کمی صدای‌ها را می‌گیرد و چشم انسان نیز تا فاصله کمی را می‌تواند ببیند. نیروی انسان، یعنی نیرویی که در عضلات بدن او وجود دارد، هم فقط قادر است اشیایی را که زیاد سنگین نیستند از روی زمین بلند کند. انسان بالندارد که پرواز کند. پس چگونه آن کارها را که در بالا گفته‌یم انجام می‌دهد؟ می‌دانید چگونه؟ بوسیله ابزار، یعنی وسایلی که به کمک اندیشه خود می‌سازد، مثلاً بیاری رادیو، دوربین، هوایپیما، قطار و جرثقیل می‌تواند همه کارهای بالا را انجام دهد. ممکن است برخی از حیوانات چشمانشان از چشم انسان سوی بیشتری داشته باشند و فاصله‌های دورتری را ببینند ولی انسان دوربین‌هایی ساخته است که قادر است ستارگان دور آسمان را ببیند و بنابراین

هیچ حیوانی نمی تواند بخوبی انسان ببیند زیرا انسان می تواند ابزار بسازد تا به کمک آن چشم خود را کامل تر کند. گوش سگ خیلی از گوش انسان حساس‌تر است ولی انسان وسیله‌یی بنام گیرنده رادیو ساخته است و بوسیله آن گوش خود را آنقدر قوی کرده که هیچ موجودی نمی تواند دراین مورد با او برابری کند زیرا از فاصله هزاران کیلومتر می تواند صداهایی را بشنود.

در زمانهای خیلی قدیم یعنی همان هنگام که نیمه آدمیان تکامل پیدا می کردند، انسان بسیار ناتوان بود زیرا ابزار و وسایل امروزی را نداشت، اما در آن روزگار نیز مثل امروز می توانست کار کند و تلاش نماید، زیرا اصولاً بدون کار قادر بادامه زندگی نبود. آدمیان نخستین برای بدست آوردن خوراک مجبور بودند که کار کنند و زحمت بکشند. می بایست بدنبال شکار بروند. میوه درختان را بچینند، غارها را برای اقامت خود آماده کنند. اگر کار نمی کردند لحظه‌یی هم نمیتوانستند به زندگی ادامه دهند زیرا انسان بدون کار و کوشش بسیار ضعیف می شود و اگر با کار برای خویش وسایل زندگی تهیه نکند بهیچ وجه نمی تواند خود را از سرما و گرمای و گرسنگی نجات دهد. اگر کار نبود انسان نمی توانست انسان بشود. کار و زحمت بود که انسان را خلق کرد. انسان با کار خویش طبیعت را تغییر میداد و آنرا برای زندگی آماده می نمود. طبیعت چه بود؟ آنچه که در اطراف خود او قرار گرفته بود، طبیعت را تشکیل می داد. ابتدا همه طبیعت برای آدمیان ناشناخته و مرموز برد. درختان سر بفلک کشیده، علفهایی که در گفت جنگل روئیده بود، گرازی که می دوید، ماموتی که راه میرفت، ستارگانی که در دور ترین نقاط

آسمان چشمک می‌زدند، حشراتی که رقص کنان درهوا بهپرواز درمی- آمدند، رو دخانه‌یی که درمیان سنگ پیچ و تاب می خورد. همه برایش تازگی داشتند و آدمیان باهمه اینها هنگام کار کردن رو برو میشدند زیرا در مدتی که کار نمی کردند می خوابیدند. هنگام خواب واستراحت ابتدا نمی توانستند راجع به آنچه که در جریان کار دیده بودند فکر کنند زیرا هنوز فکر کردن را یاد نگرفته بودند. فکر کردن از مزایای انسان است. اما قدرت تفکر که رفتارهایه در انسان بوجود آمد و اندیشه او که امروز در عرصه جهان بی انتها بهپرواز درمی آید، در اثر کار و کوشش و قدرت ابزارسازی انسان بوجود آمده است.

زبان و تفکر: آدمیان وقتی که با چیزهایی که در طبیعت وجوددارند رو برو می شدند ابتدا تصویرهایی از آن چیزهای در ذهن آنها نقش می بست، اما نمی توانستند در باره آنها فکر کنند زیرا در طبیعت اشیاء بیشماری وجوددارد. مثلاً بینهایت سنگ ریزه، تعداد بیشماری برگ و میلیونها جانور وجوددارد. مگر میشود تمام اینها را باهم بخاطر آورد و در مورد آن فکر کرد؟ برای فکر کردن لازم بود بین اینهمه اشیایی که در طبیعت وجود دارد ارتباط برقرار کرد و برای ربط دادن با آنها ضرورت داشت آنها در ذهن منظم و طبقه‌بندی کرد و برای منظم کردن و طبقه‌بندی آنها لازم بود علاماتی برای اشیاء و چیزهایی که در طبیعت وجوددارد در نظر گرفته شود. زیرا خود اشیاء که نمی توانستند در مغز انسان جای بگیرند. اما چنگونه ممکن بود که تمام اشیا طبیعت در مغز انسان که گنجایش بسیار کمی دارد طبقه‌بندی و منظم شوند. مثالی بزیم: روزی اگر وارد اطاق خود شویم و ببینیم که اطاق ما شلوغ و نامرتب و پراز اشیای گوناگون و

کوچک و بزرگ است چه می کنیم؟ اگر احیاناً نامنظم باشیم، همانطور اطاق را رهایی کنیم و در میان تلی از اشیا و اثاثیه نامنظم، بسرمیبریم، ولی اگر قدری منظم باشیم فوراً سعی می کنیم اطاق را جمع و مرتب کنیم. بدین ترتیب دست بکار میشویم. برخی از چیزهارا طبق پاره‌بی شbahat‌ها که با یکدیگر دارند در کنار هم قرار می دهیم. میز و صندلی را در یک قسمت از اطاق می‌گذاریم، تخت و لحاف و تشك را در یک گوش آن قرار می‌دهیم، لباس‌ها را به جارختی آویزان می کنیم، ظروف را روی هم در یک قسمت اطاق می‌گذاریم، مسواک و خمیر دندان و صابون را پهلوی هم در درجای دیگر قرار می‌دهیم. بدین ترتیب پس از مدتی تلاش اطاق مرتبی خواهیم داشت.

اجدادما نیز در جریان کار و کوشش و تلاش برای بدست آوردن غذا و وسائل زندگی با چیزهایی که در طبیعت وجود داشت برخورد پیدا می کردند و پس از مدت‌های دراز کم کم اشیا را باهم مقایسه می کردند و بشbahat‌هایی که بین پاره‌بی از آنها بود پی می برندند. بدین ترتیب آنها را طبقه‌بندی می کردند. مثلا همه درختان از برخی نظر بهم شbahat داشتند. همه سنگها نیز خیلی بهم شبیه بودند تا مثلا یک سنگ و یک درخت، و رودخانه‌ها هم تقریباً یک‌شکل داشتند و حرکت آب در آن‌ها شبیه هم بود. از سوی دیگر چون آدمیان با یکدیگر کار می کردند احتیاج فراوانی داشتند که بایکدیگر سخن بگویند. آنان با چه چیزهایی کار می کردند؟ با سنگ، با چوب، با برگ درختان یعنی اشیایی که در طبیعت موجود بود. پس ناگزیر بودند درباره آنچه بر روی آن کار می کردند صحبت کنند و گفته‌یم که آنها را در ذهن خود طبقه‌بندی و منظم کرده بودند.

ابتدا در باره چیزهایی که در یک طبقه‌بندی بود، صدای مخصوص و ناموزونی از گلوب خود خارج می‌کردند، زیرا حنجره مردمان نخستین کامل نبود و زبان دردهانشان خوب‌گردن نمی‌کرد. رفته‌رفته هر چقدر کار پیچیده‌تر و ابزار کار کاملتر شد، حنجره آنها کامل تر گردید و کلمات، که در واقع علامت اشیاء بودند، بوجود آمدند. با پیدا شدن این علامات انسان می‌توانست درباره تمام اشیاء طبیعت را در مغز خود بیاد آورد و ارتباط دهد، و بدینسان دوباره آنها فکر کند. دیگر لازم نبود با خود آنها رو برو شود تا آنها را بایکدیگر مقایسه کند، بلکه می‌توانست علامات آنها را، یعنی کلماتی که بجای هرگروه از اشیاء بکار می‌رفت، بنظر آورد. زیرا در حقیقت فکر کردن یعنی حرف زدن با خود، بدین ترتیب در جریان کار و کوشش بشر توانست سخن‌گفتن و فکر کردن را بیاموزد، و بوسیله فکر کردن انسان توانست دانش وسیعی پیدا کند و پیرامون خویش را بهتر بشناسد و بوسیله زبان تجربیات خود را در اختیار دیگران بگذارد و بکمک آنها باز هم بیشتر بتواند طبیعت و محیط خویش را بشناسد و از آن بنفع خود بهره برداری کند. پس می‌بینیم که موجودات عجیبی که بین میمون و آدمیان امروز بودند، یعنی بهردو شباهت داشتند، رفته‌رفته در اثر کار و کوشش کامل‌تر و بهتر می‌شدند و بصورت انسان امروزی در می‌آمدند. آدمیان دیگر از حیوانات دور می‌شدند و بصورت موجودی در می‌آمدند که هیچ موجود زنده‌یی در جهان همتای برابری با انسان را نداشت. آنان می‌توانستند فکر کنند و بوسیله همین فکر، آنچه را که در پیرامون خود دارند بشناسند و بوسیله زبان، یعنی سخن‌گفتن، تمام تجربیات خود را در اختیار دیگران بگذارند و معلومات و اطلاعات خویش

را بایکدیگر رد و بدل کنند، و حتی همین تجربیات را برای فرزندان خود نقل نمایند و بدین ترتیب آنها را به نسل‌های دیگر منتقل سازند. از مدت‌ها قبل آدمیان کار فوق‌العاده مفیدی که راز قدرت و توانایی آنها بود نیز کم کم می‌آموختند و آن ساختن وسایل کار بود. صدها هزار سال طول کشید تا دراثر کار و ابزار سازی، یعنی ساختن وسایل زندگی، شعور و فکر در انسان پیدا شد و کامل گردید. حال گفته آن داشمند بزرگتر بیاد آوریم که چقدر درست و سنجیده گفته است که کار انسان را آفرید، یعنی دراثر کار و کوشش بود که موجوداتی که از آنها سخن گفته‌یم تو استنده بصورت انسان در آیند و از عالم حیوانات جدا گردند و بر همه آنها برتری یابند و آقا و سرور آنها شوند.

گفته‌یم که پیدا شدن فکر و رشد آن در آدمیان نتیجه کار و زحمت و بروخورد با اشیاء طبیعت بود ولی باید گفت که بعدها شکار حیوانات و مصرف گوشت آنها بعضی از مواد لازم غذایی را برای رشد مغزی به بدن اجداد ما رساند و این خود کمک کرد تامغز آدمیان قدیم برای تفکر بیشتر آمادگی پیدا کند. آری مردمان بصورت گروه‌های کوچک و به شکل اجتماع، تقریباً از پانصد هزار سال پیش در نقاط مختلف کره زمین زندگی می‌کردند. این گروه‌های انسانی، دور از یکدیگر، از اروپا تا چین را فرا گرفته بودند.

پدران ما نخست از آنچه که در طبیعت بطور آزاده وجود داشت استفاده می‌کردند. یعنی برای رفع گرسنگی، درختان را می‌خوردند. کار آنها جمیع آوری میوه درختان و سایر اندام‌های خوردنی بود و به همین جهت این دوره را دوره جمیع آوری، یعنی زام نهادند. یعنی

برای بدست آوردن خوراک، تغییری در آنچه که در طبیعت بود نمی‌دادندو بهتر بگوئیم، غذاتولید نمی‌کردند. هرچه مواد خوراکی آماده در طبیعت وجود داشت مورد استفاده قرارمی‌گرفت. هنوز هم در جنگل‌های مالزی و آفریقای مرکزی مردمی هستند که از میوه‌جنگلی استفاده می‌کنند و مانند آدمیان پیشین به زندگی ادامه می‌دهند.

انسان نیاندرتال با چهره عبوس و صورتی که چانه نداشت، چون نمی‌توانست به آسانی راه برود، پای خوبیش را به زمین می‌کشید و راه می‌رفت. این آدمیان در دورانی زندگی می‌کردند که آنرا پالائولی تیک می‌گویند. از گوشت شکار استفاده می‌نمودند و وسایل کارشان سنگی بود. اینان از سنگ‌کار استفاده می‌کردند و رفتار فرهنگ‌کار را می‌تراشیدند و از آن نیزه و اسلحه‌های نوک‌تیز سنگی می‌ساختند. بوسیله‌همین اسلحه‌های سنگی بدن حیوانات را می‌دزدند و از گوشت آنها استفاده می‌نمودند.

این مردمان بیشتر غذای خود را از شکار ماموت بدست می‌آورند. ماموت حیوان بسیار بزرگی بود و شکار این حیوان به آسانی میسر نبود. برای آنکه بفهمیم که این جانور چقدر بزرگ و عظیم‌الجثه بود کافی است بیادداشته باشیم که وزن هر یک از ساقه‌ایش بیک تن می‌رسید. اما برای شکار دسته جمعی نظم و ترتیبی لازم است. اساساً هر کار جمعی، برای هدف جمعی، نظم و مقررات مخصوصی می‌خواهد. مثالی بزنیم: اگر ما باافق‌تنی چند از دوستان خویش بخواهیم خروس شیطان و زرنگی را بگیریم، هر یک نقطه‌یی را زیر نظر می‌گیریم، یکی جلوی لانه می‌ایستد دیگری جلوی در آشپزخانه را سد می‌کند و سومی راه خروس را بطرف

ایوان می‌بندد و چهارمی بسوی خروس می‌دود. بنابراین عمل تا بدین حد ساده نظم و تقسیم کار منظم و مرتبی می‌خواهد. پس معلوم می‌شود که شکار حیوانی همچون ماموت، نظم و مقررات ویژه‌ی برای شکار می‌خواسته است و این نظم و ترتیب وظایف هر کس را در مقابل کار مشترک علاوه معلوم می‌داشته است. این نظم و مقررات که در شکار دسته‌جمعی وجود داشته است پایه و اساس زندگی اجتماعی بوده و سازمان کار و تولید آن زمان محسوب می‌شده و سازمان اجتماعی آن دوره بر پایه آن قرار داشته است. سازمان اجتماعی آدمیان نشان در تال طوری بوده است که بتوانند با وسائل ابتدائی سنگی خویش شکار کنند و وسائل زندگی تهیه نمایند، ولی اگر بجای سلاحهای سنگی تفنگ داشتند، مقررات و رسوم مربوط به شکار تغییر می‌کرد و سازمان اجتماعی نیز عوض می‌شد. پس هرگاه وسائل و ابزار تولید یک جامعه تغییر کند و آن‌ها تیکه این وسائل را بکار می‌برند نیز عوض شوند، سازمان اجتماعی تغییر خواهد کرد، یعنی نظم جامعه بهم می‌خورد و نظم دیگری جانشین آن می‌شود. باری کم کم قدرت فکر کردن در آدمیان بیشتر و بیشتر شد. مردمان آن روزگار کم کم می‌خواستند علت وقایع و حوادث را که در پیرامونشان می‌گذشت دریابند، اما فکر کردن تازه آغاز شده بود. طبیعت برای مردم خیلی ناشناخته و عجیب می‌نمود.

اندیشه‌وجادو: آنان علت بیشتر وقایعی را که در طبیعت روی می‌داد نمی‌دانستند. هر واقعه، هر جنبش، هر تغییر طبیعت برای آنها را ازی بود. رازی که قادر بگشودن آن نبودند، آسمان صاف را ناگهان ابری فرا می‌گرفت صاعقه فضارا روشن می‌کرد، رعد می‌غزید، باران‌های درشت و سیل آسا فرو می‌ریخت.

در اثر صاعقه جنگل آتش می‌گرفت. شعله‌های آتش درختان را در کام خود فرو می‌برد. طبیعت هیچ‌گاه آرام نمی‌گرفت. حیوانات زنده می‌مردند، ماموت عظیم‌الجثه در اثر حمله خود انسان از پای درمی‌آمد. خرس غول پیکر زنده‌گی خویش را از دست می‌داد. پرنده‌گان خوش‌الجان با همه‌جنب و جوش و نیروی زندگی خویش می‌مردند. سپس پرنده‌گان دیگری بوجود می‌آمدند. هر سال در فصل خزان برگ‌ها خشک می‌شدند. و رنگشان بیمارگونه زرد و قهوه‌یی می‌شد. آب رودخانه‌ها زمزمه کنان می‌گذشتند. آدمیان آن زمان بعلم هیچیک از این تغییرات پی نمی‌بردند ولی درباره چگونگی و سبب تمام این اتفاق‌ها فکر می‌کردند. چرا باران فرو میریخت؟ چرا جنگل آتش می‌گرفت؟ چرا حیوان یا انسان دیگری که پر از جنب و جوش و نیروی زندگی بود می‌مرد و به یکباره چرا غ زندگی‌ش خاموش می‌گشت؟ مردمان در آن هنگام هنوز نمی‌دانستند که علت باران، بخار آبی است که در هوا وجود دارد و هنگام سرد شدن هوا بباران تبدیل می‌شود. و باعلت مرگ را درک نمی‌کردند. همه‌اینها برایشان اسرار بیشماری را بوجود آورد. بخصوص مرگ خیلی فکر آنها را بخود مشغول میداشت. مگر می‌شود که موجود زنده‌یی یکباره بمیرد و نیروی زندگی وحیات، که آنقدر عزیز و دوست داشتنی است، در او فروکش کند؟ مردن و پایان زندگی به اندازه‌یی برای بشر عجیب و باور نکردنی بود که کم کم معتقد می‌شدند که چنین چیزی ممکن نیست. و بدین-سان برای هر چیز هم زاد یا سایه یار و حی قائل می‌شدند. تصور می‌کردند که هنگام مرگ از این سایه یار و حی موجود زنده جدامی شود و زمانی دیگر دوباره باو می‌باشد، هنوز هم صاحب هنگام خواب. در آن زمان که انسان

خواب می‌بیند روح یا همزاد همچون نسیم ملایمی از کالبد انسان برمی‌خیزد، آرام و سبک بال بگردش می‌پردازد و دوباره به نزد همزاد خویش باز می‌گردد.

در چند زبان از زبان‌های دنیا کلمه سایه معنی نسیم را می‌دهد، این خود نشان می‌دهد که آدمیان آن روزگار سایه و باد را همانند می‌پنداشتند.

نیاکان ما به شکار می‌رفتند، مشکلات شکار حیوانات بزرگ آنها را خسته می‌کرد و غالباً نیز می‌ترساند. برای آنکه بتوانند بهتر و آسان‌تر بر شکار دست یابند فکر می‌کردند که باید کاری کنند که روح یا همزاد حیوان سرکش را بچنگ آورند و تحت تسلط قرار دهند. فکر تسلط بر چیزها از راه‌های مرموز دور از واقعیت، اساس جادوگری بود. آنان می‌خواستند بر روح یا همزاد حیوانات تسلط پیدا کنند. اما روح حیوان سرکش را کجا می‌توانستند بیابند؟ در لابلای درختان؟ در اعماق آب‌ها؟ در درون غارها؟ هیچ‌جا اثربود نبود، ولی آنان تصور می‌کردند که این همزاد حتماً وجود دارد. آنان نمی‌توانستند در کنندگه روح جدا از جسم وجود ندارد. چون نمی‌توانستند روح حیوانات را جدا از خود حیوانات ببینند سعی می‌کردند تصویر آن را نشان دهند. و اغلب همین تصویر حیوانات را همزاد آنها می‌دانستند. تصویرهایی از جانوران نقش می‌کردند و بامید تسلط بر روح جانور، تصویر را در حالیکه تیری بدنش را سوراخ کرده بود می‌کشیدند یا اعمال دیگری انجام می‌دادند که روح آن موجود را زبون کنند.

روز بعد به شکار می‌رفتند. فکر اینکه همزاد حیوانات را ناتوان

ساخته اند به آنها قدرت می بخشد و با جسارت بشکار می پرداختند. هرگاه انسان بارو حیله قوی تر و جسارت بیشتر کاری را انجام دهد موفق تر می شود بنابراین مردمان نخستین نیز امروز کامیاب تر از دیروز می شدند و بهمین دلیل عقاید خویش را درست می یافتد و آنرا واقعی می پنداشتند و بکارهای جادویی و تسلط بر ارواح حیوانات ادامه می دادند.

نقش هایی از حیوانات، که به کمک آدمیان نخستین ، حیوانات را جادو می کردند، هنوز در غارها موجود است و بادگار هنر آن زمان می باشد ، نقاشی در آن زمان سخت با جادو گری در آمیخته بود. و هم جادو گری وهم هنر هردو در خدمت کار و تولید، و مجموعاً زندگی بود. همانطور که گفته ایم داشتن عقاید خرافی و دست زدن به اعمال جادویی سبب می شد که انسان نیروی بیشتری در خود حس کند و کمتر هراس بخود راه دهد و با قدرت بیشتری کار و فعالیت کند. این عقاید سحر آمیز نتیجه جهل و ندانی بشر آن روزگار بود. این عقاید که شبیه عقاید مذهبی بود خود یک نوع مذهب بشمار میرفت. اگرچه خرافات و جادو در امر کار و تولید به انسان کمک می کرد از سوی دیگر راه شناخت بهتر و کامل تر را بر او می بست و در نتیجه ، خود باعث کندی جریان زندگی می شد، زیرا آدمیان بعض آنکه علت هر واقعه را در خود طبیعت جستجو کنند، سعی می - کردند آنرا او بسته باراده موجوداتی نامرئی و مرموز بدانند. و بدین ساز تا اندازه بی درجه و خرافات باقی می ماندند. اما کار و کوشش باز پسیم مردم را باز می کرد و آنان کم کم علت ها را می شناختند. علم و خرافات مخاطط یا هم و در بر ابر یکدیگر قرار می گرفتند. هر قدر انسان بیشتر طبیعت تسلط می یافت بیشتر از قید جادو و سر افراز آزاد می شد.

که امروز می توان گفت که عملای خرافات را بدور ریخته است. امروز انسان بادانش خود طبیعت را می شناسد و بنفع خود تغییر می دهد. ولی باید گفت که حتی امروز نیز اشخاص نادانی هستند که به جادو و عقاید خرافی دیگر ایمان دارند. در دورانی بسان عصر ما ایمان به جادو و عقاید خرافی بسیار زشت و در عین حال خنده آور است . زیرا پیشرفت علم و استفاده از آن در عمل، جائی برای این نوع عقاید باقی نگذاشته است. امروز علت بسیاری از چیزهای طبیعت کشف شده است . هر علم قسمتی از طبیعت را مورد مطالعه قرار می دهد . نتیجه مطالعات مجموع علوم در فلسفه مورد استفاده قرار می گیرد و فلسفه باین سؤال که، خود طبیعت و جهان چیست و علتش کدام است، پاسخ می دهد. بنابراین امروز علوم و فلسفه به سئوالات گوناگون ، که ما از خود می کنیم، پاسخ نسبتاً روشنی می دهند و در آینده پاسخ روشن تری خواهند داد. پس اگر کسی امروز علت چیزها را بطور خرافاتی و مرموز بیان کند و برای تغییرش بجادو متول شود، از قافله تمدن بسیار عقب است.

جهت همه فعالیت‌ها و کوشش‌های فکری، یعنی علوم و فلسفه و هنر و مذهب، مجموعاً ایده‌ئولوژی یک جامعه را تشکیل می دهند. و ما دیدیم که مردمان اولیه نیزدارای ایده‌ئولوژی بودند . ایده‌ئولوژی آنان در خدمت کار و تولیدشان قرار داشت ، اما علم و فلسفه و هنر و مذهب در ذهن آدمیان اولیه مخلوط بود.

حتی ننان در تالها نیزدارای ایده‌ئولوژی مخصوصی بودند. افکار و اندیشه‌هایی که راجع به علت اشیاء و راجع به چگونگی مرک وزندگی داشتند، ایده‌ئولوژی آنها را تشکیل می داد. همین انسان‌های ننان در تال

عقاید ویژه‌ی راجع به مردن و روح نیز داشتند.

آنها قبر مردگان خود را در همان غارها که خود زندگی می‌کردند، می‌ساختند. این قبرها را در نزدیکی اجاق درست می‌کردند و امید داشتند که حرارت اجاق تن بی‌جان و سرد مردگان را گرم کند.

در اروپا کوه آلپ بسیار معروف است. در غارهای این کوه استخوانهایی بدلست آمد که متعلق به خرس می‌باشد. این استخوانها را چند انسان نئان در تال با نظم و ترتیب خاصی بر روی هم چیده بسودند. چرا با این نظم و ترتیب این استخوانها در کنار هم چیده شده بود؟ اشایا برای آنکه کسانی که آنها را چیده بودند اعتقاد مخصوص و شگفتی داشتند. آنان فکر می‌کردند روح خرس بعد از مرگ او زنده می‌ماند و از کسانی که او را کشتن انتقام هولناکی می‌گیرد. آنان از روح خرس می‌ترسیدند و برای آنکه از روح خرس دلジョئی کنند استخوانهای او را بسانظم و ترتیب می‌چیدند. این عقیده هنوز هم در بین شکارچیان سیبری رایج است.

قرن‌های بسیاری سپری گشت. باز هم هزاران سال دیگر سپری شد، آب و هوای طی جغرافیائی زمین دگرگون می‌شد. هنگامی که انسان پا به عرصه وجود می‌نماید و رفته کامل می‌شود هوا \rightarrow بیشتر سرد می‌گردید، بخش‌های قطب شمال بسوی جنوب حرکت می‌کردند. سرما همه موجودات را آزار می‌داد و چون غولی دهشتناک همه را بلر زده در می‌آورد. برخی از موجودات زنده یعنی گیاهان و جانوران در برابر سرما مقاومت نمی‌کردند. اما برخی در اثر سرد شدن هوا از بین میرفتند. مثلًاً درختان نخل مقاومت نکردند و نابود شدند. ولی درختان بلوط و

زیرفون دربرابر سرما بیشتر مقاومت کردند و به همین جهت بر تعداد آنها افزوده شد. رفتار فته قسمت‌هایی از جنگل‌های بزرگ بی‌درخت شدند. در این محوطه بی‌درخت‌گیاهانی سبز شدند، گله‌های آهو و کرگدن بچرا در این زمین‌ها مشغول گردیدند. این دوره را دوران یخ‌بندان و سرمای شدیدگویند. تولد و تکامل انسان در این دوران اتفاق افتاد.

فصل دوم

الف : وسایل کار تکامل می‌یابند

در اواخر این دوره هوا روبگرمی نهاد . آب و هوا گرمتر می‌شد . در همین زمان انسان نشان در تال از بین رفت و انسان امروزی بوجود آمد . یعنی آدمیانی که با مردمان امروز از نظر ساختمان بدن تفاوت عمده‌ی نداشتند . این آدمیان تقریباً در یک زمان در پیشتر نقاط روی زمین بوجود آمدند . محل زندگی مردمان جدید اروپا ، آفریقای شرقی و شمالی ، فلسطین و چین بود . یعنی تقریباً در تمام نقاط کره زمین پراکنده شده بودند . این مردمان را انسان متفکر (*Homo Sapien*) می‌گویند . علت آنکه چنین نامی باین نوع آدمیان دادند آن بود که اینان مانند انسان امروزی بخوبی قادر بودند فکر کنند . البته منظور اینست که ساختمان مغز و سلسله اعصاب آنها طوری بود که بر احتی می‌توانستند درباره همه‌چیز بیندیشند . این مردم بسه شاخه یا نژاد تقسیم می‌شدند . نژاد گریمالدی (Grimaldi) کرومینیون (Cro-magnon) و نژاد

شانسلاد (Chancelade)

آدمیان متفکر که ما نیر از همان نوع هستیم با قسمتی راست و دستهایی کوتاه و محکم و انگشتانی چالاک همراه با چسانه‌یی کامل‌اً مشخص و معلوم در او اخیر دوره ین‌بندان زندگی را آغاز کردند.

آتش - عصر پالئولی تیک بیشتر همزمان با دوره سرما بود. سرمای محیط مردمان آن روزگار را هرچه بیشتر آزار می‌داد. در اواسط پالئولی تیک سرما شدیدتر شد. ولی در آن زمان انسان راه استفاده از آتش را می‌دانست. هزاران سال قبل از آنکه سرما شدیدتر شود آتش را کشف کرده بود^۱. ابتدا از کشف آن غرق شگفتی شد. چگونه چنین چیزی مسکن است؟ آتشی که صاعقه در جنگل ایجاد کرده بود مدت‌ها توجه آنها را بخود سخت جلب می‌کرد. این شعله‌های فروزان چیست؟ هر وقت این شعله‌هارا می‌دیدند بانک می‌زدند و فریاد بر می‌داشتند. سپس کم کم دریافتند، آتشی که تا مدتی محیط جنگل را فراگرفته و خس و خاشاک و درختان را به خاکستر مبدل می‌کند، حتی گاهی اوقات خود انسان‌ها را نیز در درون شعله‌های خود فرو می‌برد، می‌تواند دوست مهربان آنان باشد و ایشان را، در بر ابردشمنی، سخت حفظ نماید. بهمین علت زمانیکه شعله‌های آتش فروکش می‌کرد و آتش‌سوزی ایکه در اثر صاعقه بوجود آمد بود پایان می‌یافتد. آدمیان قدیم در صدد بر می‌آمدند تا دوباره دوست مهربان خود را الحضصار کنند. بعدها پی‌بردن که با زدن دو تکه سنگ یا چوب خشک بهم می‌توان آتش تهیه کرد. آتش در بسیاری از کارها بدردانسان خورد. آدمیان در تمام طول تاریخ با استفاده از آتش اختراعات

(۱) آتش نخستین بار، بوسیله سین آنتروپ کشف شد.

بسیار مفیدی کردند. مثلاً بعدها با استفاده از آتش تو انسنندگل را بپزند و با آن ظروف گلی و سفالین درست کنند.

مردم کم کم لوازم و وسائل سنگی خود را کامل می کردند. سنگی که بیشتر از همه مورد استفاده آنان بود سنگی بنام سیلکس بود. با این سنگ لوازم و ابزار کار و سلاح می ساختند. پس از مدت های مديدة یعنی در زمانی که انسان متهکر بوجود آمد از استخوان عاج برای تراش دادن سیلکس استفاده کردند. آنها چیزی شبیه به قلم حکاکی داشتند. که از سنگ بود و برای تیز کردن آن تکه بی ازان را جدامی کردند.

ابزار سنگی - مردم پالئولیتیک، یعنی مردم دوران سنگ قدیم، ابتدا نمی تو انسنند سنگ را بخوبی تراش دهند. در اوخر این دوران سنگ را بهتر از گذشتگان خود می تراشیدند. هرچه زمان می گذشت مهارت در ساختن ابزار کار و اسلحه های سنگی بیشتر می شد. علم این پیشرفت این بود که هنگامیکه مردم می مرند ابزارهای سنگی آنها باقی می ماند و فرزندان آنها آن وسائل را بکار می برند. و در هنگام کار با آنها متوجه نقص های آن می شدند. رفته رفته نقص هایی را که بنظر شان می - رسید بر طرف می کردند و بدین سان وسائل کار آنها کامل تر می شد، بسیار کامل تر از آنچه در گذشته وجود داشت. همین مردم خود پیر می شدند و وسائل کار خویش را همچون میراثی گرانها برای فرزندان خویش باقی می گذاشتند و باز فرزندان این مردم وسائل کار را بهتر و کاملتر می کردند. البته هر نسلی از روی وسائل کار پدران خویش ابزار تازه بی می ساخت و آنرا کامل می کرد. ولی ممکن بود یک نیزه، یک تبر، یک قلم چند نسل باقی بماند، بنی مرداستفاده پدران، پسران و نوادگان آنها قرار

گیرد. اما گاهی اتفاق می‌افتد که هرسال، هرماه و حتی هر روز ابزار تازه‌بی خلق می‌شد. و از طرفی همانطور که پدران ما برای ما سخنان بسیاری می‌گویند و بوسیله آن سخنان تجربیات خویش را که در طول عمر کسب کرده‌اند در اختیار ما می‌گذارند، مردم آن روزگار نیز آنچه را که در زندگی آموخته بودند در اختیار فرزندان خویش می‌گذاشتند. راه و رسم شکار را به آنها می‌آموختند. خطراتی که آنها را تهدید می‌کرد به آنها گوشزد می‌کردند. اوصاف سرزمین‌های را که بدنیال شکار زیر پا گذاشته بودند بیان می‌نمودند. بدینسان فرزندانشان می‌توانستند با اطلاعات بیشتری راجع به محیط کار کنند.

آدمیان متذكر بصورت گروههای کوچک و بزرگ در نقاط مختلف زندگی می‌کردند. محل زندگی بعضی از این گروهها در نزدیکی رودخانه‌ها و دریاها بود، بهمین دلیل غذای خودرا از صیدماهی بدست می‌آوردند.

زندگی در این دوران هنوز سخت بود. مردم از بامداد تاشامگاهان دریی شکار یا صید ماهی بودند. زنان قبیله ریشه‌های خوراکی را جمع آوری می‌کردند. شاید هنگامیکه مردان بشکار مشغول بودند زنها بکار جمع آوری میوه‌های درختان و ریشه‌های گیاهان مشغول بودند. شکار بسیار خسته کننده بود و اکثر با خطر همراه می‌شد. شکارچیان همیشه موفق نبودند. ماهیگیری با وسایل آن روز دشوار بود. البته قلابهایی برای شکار ماهی اختراع شده بود. تکامل اسلحه‌های سنگی به بهبود شکار یاری می‌رساند. در نظر بسیاری از ما شکار کردن یک تفریح است. زیرا ماشنیده‌ایم که مردم برای وقت گذرانی بشکار می‌روند.

درواقع امروز شکار حیوانات در بیشتر نقاط عالم وسیله‌یی برای تفریح و سرگرمی است. هرچند باید گفت امروز نیز قبیله‌هایی هستند که از راه شکار زندگی می‌کنند، البته قبیله‌هایی که هنوز در دوران سنگ زندگی می‌نمایند. این قبیله‌ها در استرالیا، افریقا، امریکا وجود دارند. چون وضع زندگی مردم این قبیله‌ها با وضع زندگی انسان قدیم بسیار شبیه است دانشمندان بامطالعه در زندگی آنها مقایسه ابزار و وسایل کار مردم این قبیله‌ها، با ابزارهای انسان قدیم، حدس می‌زنند که شرایط زندگی انسان‌های قدیم چگونه باید بوده باشد.

گفتم امروز شکار و صید ماهی با وسایل مدرن امروزی عوض شده. ولی آدمیان پالتویی تیک آن وسایل مدرن امروزی را نداشتند. در نزد آنان از اسلحه‌های آتشی خبری نبود و بنابراین ناگزیر بودند بر کوشش وتلاش خود بیفزایند. در همین زمان روش‌های بهتر و مطمئن‌تری برای شکار پیدا شد. مثلاً آدمیان حیواناتی چون گراز و گوسفند را تعقیب می‌کردند. این حیوانات معمولاً^{*} بصورت گله حرکت می‌کنند. مردم از سه طرف آنها را محاصره می‌کردند و تنها یک راه برای فرار آنها باقی می‌گذاشتند. راهی که به پرتگاه ژرفی می‌انجامید. گله حیوانات را بسوی آن پرتگاه می‌راندند و حیوانات، بی‌خبر از همه جا بسوی پرتگاه فرار می‌کردند و در یک لحظه در عمق پرتگاه سرنگون می‌شدند. دیگر حیوانات که بدنبال آنها می‌آمدند سرنوشت هم جنسان خود را می‌دیدند و در سنگ می‌کردند ولی فشار آن حیواناتی که از عقب با سرعت بطرف پرتگاه می‌آمدند، آنها را به عمق دره سرنگون می‌کرد و باین ترتیب گله‌یی از حیوانات در اثر سقوط از پرتگاه کشته می‌شوند.

سپس آدمیان از راه دیگر به پائین پر تکاہ می رفتند. آنچه شکار کرده بودند جمع می کردند، در حالیکه هلهله و شادی راه می انداختند از خوشحالی سر از پا نمی شناختند زیرا اکنون غذای چند روز خود را در اختیار داشتند.

بز کوهی، گراز و آهو و اسب از حیواناتی بودند که بدین ترتیب شکار می شدند. تخته سنگی بنام سولتره «Solutreen» وجود دارد که آثار و بقایای این نوع شکار در پای آن بدست آمده است. آدمیان پالوولی تیک پس از شکار و دست و پنجه نرم کردن با حیوانات بعد از تلاش زیاد برای گرفتن آنها، پس از جمیع آوری آذوقه شباهنگام خسته به خانه و مسکن خود بازمی گشتند. در آن زمان هیچ خانه‌یی بشکل امروز وجود نداشت اثرباره از عمارتهای چندطبقه و ویلاهای مدرن چند اطاقه نبود. حتی خانه‌های گلی و چوبی وجود نداشت. بهترین پناهگاه انسان غار و زیر تخته سنگهای بزرگ بود. در دل غارها به خواب واستراحت می پرداختند. هر چقدر وسایل سنگی کامل می شدند و وسایل جدید و تازه‌تری برای شکار پیدا می شدند انسان فرصت استراحت بیشتری پیدا می کرد و می توانست از این فراغت برای فکر کردن و کارهای هنری استفاده کند. در هنگام فراغت بفکر کار بود. فکر کار و تهیه غذا در ذهن او بالحساس شادی و رنج می آمیخت. آنچه که مورد توجه او بود. آنچه که او را بخود مشغول میداشت. آنچه اورا رنج می داد و سرانجام آنچه آرزوی او بود، یعنی حیواناتی که می خواست آنها را شکار کند، بصورت خطوط ورنگ‌های قرمز، زرد، و قهوه‌یی و سیاه در روی بدنه غار درمی آمد. این نقاشی که برخی از موجودات دنیا خارج را بمنظور

سلط بر آنها نشان می‌داد، پراز تحرک و جنب و جوش و زندگی بود. اگر ما روزی به کشور فرانسه و یا اسپانیا مسافرت کنیم، بسیاری از این نقاشی‌ها را خواهیم دید. در اسپانیا، در غار Altamira، با اولین آثار هنری انسان قدیم آشنا خواهیم شد و در فرانسه نقاشی‌های غار فون-دو-گوم Font de Gaume ما را دچار شگفتی و اعجاب خواهد کرد.

آدمیان متوفکر، آنگاه که از رنج کار می‌آسودند، مجسمه‌های کوچکی نیز درست می‌کردند. این مجسمه‌ها از سنگ یا عاج یا گل بود. اهلی کردن حیوانات - کم آدمیان آموختند که حیوانات را اهلی کنند. معنی اهلی کردن آنست که آنها را در نزد خود نگهداری و تربیت کنند. در این صورت می‌توانستند از شیر و پشم آنها استفاده نمایند و برخی از حیوانات را نیز بکار گیرند. بنظر میرسد اولین حیوانی که رام انسان شد سگ بود، زیرا این حیوان می‌توانست انسان را در شکار یاری برساند. گوش سگ تیز و شامه او حساس است. ممکن است، در ابتدا بشر سگ را با خود بشکار می‌برده است تا به او کمک کند. خوک نیز از اولین حیواناتی بود که رام شد. بعدها مردم گوسفند و بز را نیز اهلی کردند. همانطور که می‌دانیم خوک حیوان فربه است. نگاهداری و پرورش این حیوان برای استفاده از گوشت آن کار بسیار مفیدی برای مردم بشمار میرفت. اما پرورش سایر حیوانات مانند بز و گوسفند و سگ، و اهلی کردن آنها، معلوم نیست که دقیقاً از چه زمانی آغاز شده باشد. بسیاری از دانشمندان و تاریخ‌دانان می‌گویند: اهلی کردن این حیوانات پس از کشف کشاورزی بوده است. زیرا پیدا شدن کشاورزی باعث شد که انسان بیشتر غذای خود را از دانه‌ها و گیاهانی که کشت می‌کند بدست

آورده، و تولیدغذا از راه شکار را که آنهمه زحمت دارد پشت سر بگذارد و در نتیجه مجبور نباشد آنهمه بدنبال حیوانات از این سو به آن سو برود و با آسودگی بیشتری به دامداری و تربیت حیوانات بپردازد.

بسیار جالب توجه و دانستنی است که مردمان قدیم نیز مانند مردمان امروز، برای آرایش خود، زینت آلات بکار می‌بردند. در هنگام بیکاری دست‌های ماهری که می‌توانست ابزار بسازد از دندان‌های سوراخ شده و عاج، یعنی دندان فیل، و صدف گردان بند می‌ساختند. این گردان‌بندها بنظر انسان آن روزگار بسیار زیبا می‌آمد و زنان آن دوران آن را برای آرایش خوبیش می‌آویختند.

تیر و کمان نیز در اواخر دوران پالئولی تیک اختراع شد. پیداشدن تیر و کمان برای بشر بسیار اهمیت داشت.

بتدربیج وضع زندگی بهتر می‌شد. ابزار تکامل می‌یافتد. فرصت استراحت و فکر کردن برای انسان‌ها بوجود می‌آمد. کارها متنوع می‌گشت و تقسیم کارخیلی بیشتر از سابق انجام می‌گرفت و بدین‌سان سازمان اجتماعی نیز آرام‌آرام دگرگون می‌شد. اطلاع و آگاهی انسان از محیط خوبیش بیشتر می‌شد. آگاهی بیشتر، در اثر شناخت بیشتر محیط و استفاده از تجارت پدران، باعث می‌گردد که زندگی معنوی آدمیان متغیر بسیار سنجیده‌تر و کامل‌تر از زندگی معنوی و ایدئو‌لوژی نثار ندارند تالها شود.

حالا انسان کم کم وارد مرحله تازه‌بی از تاریخ زندگانی خود می‌شود. هر یک از ما نیز در عمر خود مراحلی را پشت سر گذاشته‌ایم. اما در زندگی هر کدام از ما، این مراحل به نحوی سپری شده است. مثلاً

یک مردیازن پیر دوران شیرخوارگی را اغلب بیاد نمی‌آورد، ولی دورانی را بیاد می‌آورد که کودک بوده و سپس مرحله‌یی را که وارد دستان شده، وبعد مرحله‌ی جوانی در خاطر اوست. زندگی آن زن یامرد پیر، در هر کدام از این مراحل به نحوی سپری شده است. تاریخ بشر نیز مراحل و دوران‌های مختلفی دارد. ما در ضمن مطالعه، یک مرحله از آنرا پشت سر گذاشته‌ایم. این مرحله، پالتو لی تیک یادوران سنگ قدیم بود. حالا وارد دورانی می‌شویم که آنرا نئولی تیک یادوران سنگ جدیدیمی‌گویند. نئولی تیک - این دوران را به آن علت دوران سنگ جدید گویند که ابزار سنگی که در این دوران بکار میرفت بسیار ظرفیتر و بادقت بیشتری ساخته بود. همچون رودخانه‌یی، که سنگ‌هارا با خود می‌برد و بهم می‌زند و خود می‌کند، جریان زندگی و کار انسانی نیز سنگ‌ها را می‌ساید و خرد می‌کرد و آنها را باشکال‌گوناگون در می‌آورد و در طول زمان آنها را بهتر و کاملتر از پیش می‌کرد.

همزمان با این دوران، آب و هوای تغییر می‌کرد. بیخ‌های عظیم و بزرگی که سرزمین‌های شمالی را فراگرفته بود شروع با آب شدن کردند. در اثر آب شدن بیخها و گرم شدن هوا، زمین‌های مسطح و سبزی که در جاهای سرد قرار گرفته بودند به جنگل تبدیل شدند. مراتع و چمنزارهای اطراف مدیترانه و آسیای غربی ناپدید گردیدند و بجای آنها بیابان‌هایی بوجود آمدند. این بیابان‌ها دارای چشم‌های دور از هم بودند. وجود این چشم‌های باعث می‌شد که در اطراف آنها گیاهانی برویند. در اطراف این چشم‌های مردم برای زندگی گردی آمدند. این تغییرات آب و هوایی، راه را برای انقلاب نئولی تیک آماده ساخت. هرگاه در نحوه زندگانی

جوامع بشری تغییرات بسیار بزرگی صورت گیرد ، بطوریکه طرز زندگی آنها را بطور کلی زیورو و کند ، می گویند انقلابی روی داده است . مثلا مردم نشولی تیک با ابزاری غیر از آنچه مردم پائولی تیک بکار می - بردند ، کار می کردند . آنان همچنین توanstند کشاورزی را کشف کنند . در این دوران بیشتر غذای مردم از راه کشاورزی و دامداری بدست می - آمد . پیدا شدن کشاورزی و بکار بردن ابزار سنگی تازه تغییرات عمدی بی در سازمان کار ، سازمان اقتصادی و اجتماعی بوجود آورد . با این تغییرات نحوه فکر کردن مردم عوض شد و ایده ئولوژی آنها نیز دستخوش تغییر گردید . پس می بینیم که واقعاً پیشرفتهایی که در دوران نشولی تیک بوجود آمد در واقع انقلابی بود که روش های کهنه زندگی را بدور ریخت و روش های نوینی جانشین آنها کرد . بدرستی معلوم نیست کجا و چگونه بشر تو انسنت پی ببرد که گیاهان را می تواند کشت کند . ظاهرآ هنگامی که مردان بشکار می رفتن زنها به جمع آوری میوه ها و دانه های خود می پرداختند . یکبار دانه ای از دست یکی از این زنان برخاک می افتاد و پس از چندی از همان محل گیاهی می روید . زنی که دانه از دست او برخاک افتاده ، در حالیکه غرق شگفتی است ، با آن گیاه نگاه می کند . ناگهان در می یابد این گیاه دانه بی نظیر همان دانه قبلی دارد . باین ترتیب بشر با مر کاشتن گیاهان بی می برد . قبیل از آنکه بشر خود دانه بی را بکارد ، ممکن است کشاورزی را بطریقی دیگر انجام می داده است ، بدین سان که زمینی را ، که گیاهان خوار اکی در آن وجود داشته ، از علف های هرزه پاک می کرده تا گیاهانی که خودشان ، یا دانه های آن ، خوار اکی است بتوانند بهتر بارور شوند . نخستین گیاهانی که بشر به بهره برداری از آن مشغول شد انه هایی

بود که بسیار شبیه گندم و جسوی امروزی بودند . بهمین سبب یکی از دانشمندان و محققین بنام گوردون چایلد آنها را الجداد جو و گندمی نامد . آدمیان نئولی تیک با وجود آنکه کشاورزی را کشف کرده بودند هنوز بشکار می پرداختند . حیوانی را شکار می کردند و از گوشت آن استفاده می نمودند . ولی استخوانهای حیوان بدبخت را نیز بکار می بردند . بر روی دنده حیوانات سیلکس قرار می دادند . سپس این سنگ را تراشیده و تیز و برنده می کردند و بدین ترتیب از استخوان حیوانات سلاحی علیه آنها می ساختند . پس از کشف کشاورزی داس نیز اختراع شد . اختراع داس به پیشرفت کشاورزی کمک ویاری فراوان رسانید .

آدمیان نئولی تیک بصورت خانواده های بزرگ یا قبیله زندگی می کردند . قبیله یا خانواده ، جامعه هایی هستند که اعضای آن باهم خویشاوند می باشند . قبایل نئولی تیک از دامنه های شمالی کوه آلپ تا حدود هندوستان پراکنده بودند . برخی از این قبایل دام پروری و کشاورزی را باهم انجام می دادند . مردم نئولی تیک تبرهایی ساختند و با آن تبرها شاخه های درختان را قطع می کردند . گل دس را نیز توanstند بیزند و این نیز پیشرفت بزرگی بود ، زیرا نشان می دهد که مردم نئولی تیک هم بخواص آتش و هم بخواص گل پی بوده بودند .

در این زمان مردم از گل دس برای پوشاندن سقف خانه های خود استفاده می کردند . ما امروز نیز در بسیاری از روستاهای عقب افتاده این قبیل خانه هارا می توانیم ببینیم . همچنین مردم این روزگار پی بردہ بودند که از رشته های کتان می توان جامه ها و لباس های خوب و محکم درست کرد . دوک نیز که چرخی برای آماده کردن الیاف کتان بود اختراع شد .

دهکده – گفته‌یم در بیابان‌های آسیای غربی چشم‌هایی وجود داشت. در اطراف این چشم‌ها مردم تکریم می‌آمدند. زیرا آب برای زندگی ایشان بسیار لازم و ضروری است. آب برای آشامیدن و کشت و زرع لازم است، بدین جهت دهکده‌هایی در اطراف این چشم‌ها بوجود آمد. در دوران قبلی یعنی پالئولی تیک دهکده نبود. زیرا شرط ایجاد یک دهکده آنست که بطور ثابت انسان بتواند در محلی ساکن باشد. اما مردمان نئولی تیک بدان سبب که کشاورزی را کشف کرده بودند مجبور بودند در یک‌جا ساکن باشند. زیرا مردمی که به کشت و زرع مشغول هستند باید در نزدیکی زمین‌های کشت شده خویش باقی بمانند تا بتوانند بموقع از آن بهره‌برداری نمایند و از سوی دیگر با استفاده از محصولات کشاورزی، یعنی مواد غذایی، که از طریق کشت و زرع بدست می‌آمد، نیاز به شکار به شدت سابق نبود، بنابراین خرکت از نقطه‌یی به نقطه‌دیگر ضرورتی نداشت. واژه‌ای را آدمیان در یک‌جا ساکن شدند و بدین‌سان او لین دهکده‌های دنیای قدیم بوجود آمد. پیدا شدن دهکده‌ها و ساکن شدن مردم دنیای قدیم در یک محل، او لین نتیجه زندگی کشاورزی بود. دهکده‌های دنیای قدیم بیشتر در کنار رودخانه‌ها و در اطراف چشم‌ها و در سواحل دریاچه‌ها ایجاد شده بود. همین دهکده‌ها پس از مدت‌های مديدة تبدیل به شهرهای بزرگ دنیای قدیم شدند. یکی از این دهکده‌ها «اریجا» نام دارد و در آسیای غربی می‌باشد و دهکده دیگر «یرمو» در کردستان است – آثار و بقایای زندگی مردم نئولی تیک در این دو محل از زیر خاک بیرون آمده است. یکی از مکان‌هایی که چنین دهکده‌هایی در آن بوجود آمده است نزدیک تپه‌یی بنام «سیالک»، در کاشان. در

این محل چشم‌آبی وجود داشت. وجود این چشم‌هه پرنده‌گان و حیوانات شکاری را بآن محل می‌کشاند. مردم دهکده‌سیالک فلاخن و گرزداشتند. بوسیله این سلاح‌ها حیوانات را از پای درمی آوردند. آنان بز و گوسفند و گاو را پرورش می‌دادند. غلات خود را بوسیله داس‌های استخوانی در می‌کردند. مردم سیالک در ظرف‌های سنگی غذا می‌خوردند و آب می‌نوشیدند و بر روی این ظرف‌ها نقش و نگارهایی بوجود می‌آوردند. رنگ این تصویرها صورتی کم رنگ بود.

در همین زمان در اروپا، در اطراف رود دانوب نیز قبیله‌هایی وجود داشتند که در دوران نئولیتیک بسر می‌بردند که آنها را دانوبی گویند. دانوبی‌ها نیز در دهکده‌هایی نظیر دهکده‌هایی که در آسیای غربی و سیالک وجود داشت زندگی می‌کردند. یکی از این دهکده‌ها دهکده کولن لیندن تال [Kolenlidental، در نزدیکی شهر کلنی در آلمان، است. مردم این شهر برای حاصلخیز کردن زمین‌های بایر یا زمین‌هایی که چندان استعداد کشت نداشتند علف‌های هرزه آنرا آتش می‌زدند. دانوبی‌ها در اطراف دهکده کولن لیندن تال حصار کشیدند و خندقی نیز در اطراف آن بوجود آوردند، این کار بخاطر آن بود که دهکده از خطر حمله قبایل دیگر محفوظ بماند. مردم تمام دهکده‌های دنیا قديم از حمله مردم قبیله‌های دیگر می‌ترسیدند، و اين ترس و وحشت بی مورد نبود، زیرا جنگی بین قبایل گاه بگاه صورت می‌گرفت. جنگ هنگامی آغاز می‌شد که يك قبیله برای غارت قبیله دیگر به دهکده آن حینه می‌نمود. دانوبی‌ها از طرف اقوام دیگری، که آنها هم در دوران نئولیتیک زندگی می‌کردند، در عرض خطر بودند. این مردم در فرانسه، بلژیک، سویس و بریتانیا

زندگی می کردند. آنان نیز کشاورزی، و شکار را باهم انجام می دادند. خانه های خود را بروی دریاچه ها، روی تخت گاهی که بروی پایه های چوبی قرار داشت، می ساختند. این خانه های دریاچه بی در کنار یکدیگر قرار داشتند و بوسیله پلی متحرک به ساحل دریاچه مربوط می شدند. شب ها این پل برداشته می شد تا راه ساحل به خانه های چوبی قطع بشود، و این کار باین خاطر بود که مردم دهکده، از خطر حمله قبایل دیگر و یا حیوانات در نهضه محفوظ بمانند. مردم این دهکده هارا مردم دریاچه نشین نیز می گویند. غیر از غسلات، مردم این دهکده ها کتان را نیز کشت می کردند.

بدین ترتیب انقلاب نئولی تیک زندگی مردم روی زمین را دگرگون کرد. این انقلاب از ایرلنڈ تا چین را فراگرفت.

در اثر کشف کشاورزی تغییرات شگرفی در جامعه های بشری روی داد و سازمان اجتماعی دستخوش تغییر گردید. تقسیم کار در جامعه های نئولی تیک بیشتر شد. امروز ما می توانیم تقسیم کار را در جوامعی که زندگی می کنیم بطور کامل بینیم - هر کس بکاری مشغول است: یکی صنعتگر است، دیگری کارمند، سومی معلم است و چهارمی کشت و زرع می کند. این وضع می رساند که تقسیم کار بطور کامل در جامعه امروز وجود دارد. علت تقسیم کار در جامعه های امروز آنست که کار پیچیده و متنوع است و همه نمی توانند همه کارها را باهم انجام دهند، مثلاً همه نمی توانند هم معلم باشند هم صنعتگر، هم کشت و زرع کنند و هم کارمند باشند. پس باید هر دسته از مردم، یک دسته از کارها را، که برای یک جامعه لازم و حیاتی است، بعهده بگیرند. اما در روزگار مردم ابتدایی،

نخست تقسیم کار وجود نداشت . ولی هرچه زمان می گذشت و هرچه کار پیچیده‌تر و متنوع‌تر می‌شد تقسیم کار بیشتر صورت می‌گرفت . چنین بنظر میرسد که اولین تقسیم کار در جامعه‌های نخستین بین زنان و مردان بوجود آمد . شاید زن‌ها در زمانیکه آذوقه و غذای جامعه بیشتر از راه شکار بدست می‌آمد ، به چیدن میوه‌های درختان و جمع آوری دانه‌های خوراکی می‌پرداختند و این نوعی تقسیم کار بود . پس از کشف کشاورزی تهیه آذوقه و غذای جامعه بسیار طریق امکان داشت : یکی از راه شکار حیوانات بود و دیگر از راه کشاورزی وبالاخره از طریق دام پروری ، یعنی پرورش و اهلی کردن حیوانات واستفاده از گوشت آنها . غیر از تهیه مواد غذایی ، جامعه به چیزهای دیگری نیز نیاز داشت .

و آن ، ابزار کار بود . این کارهای بین زنان و مردان تقسیم شد . کارهای کشاورزی را بیشتر زنان انجام می‌دادند . زیرا زنان بودند که آنرا کشف کردند . زن‌ها شخم می‌زدند ، غلات را می‌کوبیدند و می‌پختند . تهیه ظروف سفالین نیز بعهدۀ زن بود . زنان اشیاء زیبا و قشنگی نیز درست کردند ، و این اشیاء را برای زیبایی و آرایش بکار می‌بردند و همچنین به بافتن و تهیۀ لباس نیز می‌پرداختند . مردان از گاو و گوسفند و بز و سایر حیوانات اهلی مواظبت می‌کردند و گوشت شکار تهیۀ می‌نمودند . هنگامیکه از این کارها فراغت پیدا می‌کردند به تهیۀ ابزار و وسائل کار مشغول می‌شدند . پیدا شدن کشاورزی سبب شد که اوقات انسان کمتر در شکار و تعقیب حیوانات بگذرد . استفاده از غذاهای گیاهی رنج و زحمت مردم را در راه بدست آوردن غذا بسیار کم کرد . مردم اوقات فراغت و آسایش بیشتر یافتند . و در هنگام فراغت فکر و دست خود را بکار می‌بردند

تاوسایل وابزار کارخود را کاملتر کنند، بدین سان کشاورزی به تکامل ابزار ووسایل تولید کمک کرد و کامل تر شدن وسایل کار سبب می شد که بهتر کشاورزی و شکار کنند و در نتیجه محصولات غذایی افزون می گشت و رفاه مردم بیشتر می شد . آنچه بدست می آمد متعلق به یک نفر یا دو نفر نبود، بلکه متعلق به همه بود. در زمانی که مردم فقط از راه شکار زندگی می کردند تمام کارهای جامعه بدست همه افراد آن انجام می شد. همه باهم کار می کردند . همه از آنچه که در اثر کار ایجاد شده بود استفاده می - نمودند. امروز ، در بسیاری از جامعه ها، هر کس برای نفع شخصی خود کار می کند . ولی در آن روزگار همه برای جامعه کار می کردند . نفع شخصی در فکر بشر نبود. این بدان سبب بود که نتیجه کار نمی توانست متعلق به یک نفر باشد و دیگران حق استفاده از آن را نداشته باشند. هیچ- کس چیزی را بطور شخصی صاحب نبود. مثالی می زنیم: هر یک از ما چیزهایی داریم که متعلق بماست. مثلا صاحب قلمی هستیم، یعنی مالک آن قلم می باشیم. می توانیم هر کار که می خواهیم با آن قلم بکنیم. یعنی آنرا نگهداریم و از آن استفاده کنیم، آنرا بفروشیم و حتی آنرا بشکنیم و یا ببخشیم. بهمین ترتیب ممکن است خانه بی داشته باشیم که این خانه فقط متعلق بما است و ما مالک آن خانه هستیم، هیچ کس بدون اجازه ما حق ورود به آن خانه را ندارد. ما مالک خاص آن خانه هستیم و آن خانه ملک خصوصی ماست. هرگاه ما با این نحو مالک چیزی باشیم که آن چیز بنا تعلق داشته باشد، این نوع صاحب بودن را مالکیت خصوصی می گویند، البته به نوع دیگری نیز ما می توانیم صاحب چیزی باشیم . ما با تفاق همه افراد یک جامعه و یا شهر می توانیم صاحب چیزی باشیم،

مثلما بااتفاق تمام مردم شهر صاحب پارک شهر هستیم. این نوع صاحب بودن را مالکیت عمومی می‌گویند. در روزگاری که ما از آن صحبت می‌کنیم مالکیت خصوصی وجود نداشت. هیچ کس بخاطر نفع شخصی کار نمی‌کرد. همه برای هم کوشش و تلاحمی کردند. خودخواهی وجود نداشت. دروغ و تقلب نیز بود زیرا اگر کسی بخاطر منافع خویش بخواهد دیگران را فریب دهد به دروغ متول می‌شود. اگر ثروتی بود بین همه تقسیم می‌شد. از فراوانی مواد غذائی همه استفاده می‌کردند. اگر روزی شکار یا مواد غذایی دیگر بدهست نمی‌آمد همه متفقاً اگر سنگی می‌خوردند فقیر و ثروتمند وجود نداشت و همه برابر بودند.

ب - مالکیت خصوصی

اگر ما بااتفاق چند تن از دولستان خویش برای گردش به جنگل برویم و همسگی باهم در آن جنگل کلبه‌یی بپاکنیم. بدیهی است که این کلبه متعلق بهمہ ما است. زیرا با کار همگی ما درست شده است. حال اگر یکی از ما چند نفر، ادعای کند که کلبه‌یی که ساخته شده متعلق با اوست،

خودخواهی خودرا اثبات کرده است. بنابراین، مالکیت خصوصی بسر اموالی که از کار تمام جامعه ایجاد شده است، عادلانه نیست. و آنها که اموال جامعه را، یعنی آن چیزهایی که باشر کت عده بسیاری ایجاد شده است، در اختیار خود میگیرند باید مردمی خودخواه باشند. ولی اغلب این مردم از خودخواهی خویش در این مورد خبر ندارند و اموال جامعه را حق خویش میپندارند. آنها چنین تصور میکنند که این اموال از ابتدا در اختیار آنان بوده است. این مردم نمیدانند که روزگاری بوده که چنین مالکیتی اساساً وجود نداشته است.

اکنون میخواهیم بدانیم که چگونه تفاوت بین مردم یک جامعه بوجود آمد و چگونه عده‌ی دارا و عده‌ی بی‌چیز پدیدار شدند. گفتم با کشف کشاورزی تفسم کار بوجود آمد و کارها پیچیده‌تر شد، و در نتیجه، کار دسته جمعی نیاز به سازمان مرتب و منظمی پیدا کرد. اشخاصی می‌باشد که کارها نظم و ترتیب بدھند، یعنی عهده‌دار سازمان دادن به کار شوند. یعنی هر کس را بکاری بگمارند. حدود و ظایف را معلوم کنند و نتیجه کار را بررسی نمایند، این دسته از مردم خود مستقیماً در کار شرکت نمی‌کردند، بلکه بر کار نظارت می‌کردند و آنرا سرپرستی می‌نمودند. چون این اشخاص بر کار همه نظارت می‌کردند، کم کم اعتبار بیشتری پیدا کردند. از سوی دیگر، با پیشرفت کشاورزی و تکامل ابزار، جامعه توانست برمیزان تولید خود بیفزاید. اما مردم همه محصول تولید را مصرف نمیکردند، مثلاً نمی‌توانستند تمام آبچه را که در ظرف چندماه مواد غذایی تولید کرده بودند، بخورند، پس بنناچار باید آنها را ذخیره کنند، این ذخیره غذایی نیز در اختیار سازمان دهنده‌گان قرار می‌گرفت،

این سازمان دهنگان کم کم اعتبار زیادتری پیدا کردند و ذخیره مواد غذایی و سایر محصولات را متعلق بخود پنداشتند و دیگران را از استفاده از این ذخایر محروم ساختند. بعد ها زمین ها را نیز در اختیار خود گرفتند.

اینان در دوران بردهداری، انسان رانیز به مالکیت خود در آوردند. سازمان دهنگان در ابتدا بیشتر از میان با تجربه ترین اشخاص انتخاب می شدند، یعنی معمولاً پدران بزرگ قبیله. این افراد را «پاتریارک» می نامیدند. دیدیم که همین پاتریارکها بعدها همه اموال جامعه را تصاحب کردند و آنچه را که بناحق تصرف کرده بودند بین فرزندان خود موروثی ساختند، بدین ترتیب تکامل ابزار سنگی و پیدا شدن کشاورزی، شرایط جدیدی در جامعه بوجود آورد، و مردم را بدو طبقه تقسیم کرد، یک دسته، مردمی که بدون کار کردن همه چیز داشتند و طبقه دیگر کار می - می کردند ولی فاقد همه چیز بودند.

اما قبل از تقسیم جامعه به طبقات، یعنی قبل از آنکه اکبر استورم دارایی خود را از دست بدنه و عده کمی آنرا تصاحب کنند، قبل از آنکه طبقه ممتاز و طبقه بی چیز در جامعه پیدا شود، مردم به قبیله و خانواده های چندی تقسیم می شدند. افراد این قبیله ها بایکدیگر خویشاوندی داشتند، این خویشاوندی ابتدا هم خونی بازن بود. بدین سان که کلیه کسانی که با زن بزرگ قبیله هم خون بودند، خویشاوند یکدیگر محسوب می شدند و در داخل یک خانواده قرار می گرفتند. در آن هنگام زن احترام و ارجی بسیار داشت، سبب این امر آن بود که زن، نخستین بار کشاورزی را کشف کرد. و کار کشاورزی را بیشتر زن، با کار طاقت فرسای

خود، انجام می‌داد. همانطور که گفته‌ی زنان در جریان کار و کوشش، با بسیاری از علوم آشنا می‌شدند و از این راه نیز عزت و اعتبار بیشتری بدست آوردن. به‌این قبایل که بر مبنای خویشاوندی زن قرارداشت، جامعه مادرسالاری می‌گویند. کم کم اختراعات جدیدی صورت گرفت. گاو-آهن اختراع شد. زنان دیگر زمین‌ها را شخم نمی‌زدند؛ کارشان آسانتر گردید، از اعتبارشان نیز کم شد. پسر کم کم پی برده که می‌تواند در بار-کشی از حیوانات استفاده کند. استفاده از حیوانات در حمل و نقل نیز از کار زنان کم کرد، ولی باز ارزش آنان را در جامعه پائین آورد. چرخ در آسیای غربی و آشور و سیالک اختراع شد، سفالگری، که سالها معمول بود، بوسیله چرخ انجام پذیرفت. اختراع چرخ بعدها به ساختن ارابه کمک کرد. همه‌این اختراقات بدست مردان صورت می‌گرفت. کم کم نفوذ زنان کم می‌شد، و بر اعتبار مردان افزوده می‌گشت، تا آنکه سرانجام خانواده‌های مادرسالاری بخانواده پدرسالاری تبدیل شدند، یعنی دیگر شرط خویشاوندی، هم خونی بامرد بود. این جامعه را، که بر اساس برتری بامرد قرار گرفته بود، جامعه پدرسالاری گویند. ما، در فصل سوم راجع به جامعه مادرسالاری و پدرسالاری بیشتر خواهیم گفت.

فصل سوم

دولت و جامعه

برای آنکه در کنیم دولت چگونه پیدا شد، باید نظری بگذشته بیفکنیم و تحولات جامعه را مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم. زیرا دولت در اثر تغییراتی که در درون جامعه‌های بشری بوجود آمده، پیدا شده و همیشه وجود نداشته است. حال بینیم دولت چیست. گاهی چنین تعریفی از دولت کرده و میگویند: هر گاه مردمی در سرزمین معین و مشخصی زندگی کنند، و دارای سازمان حکومتی باشند، میگویند دولتی تشکیل شده است. سازمان حکومتی، یعنی آن افراد و سازمانهایی که بر مردم حکومت می‌کنند، قانون وضع می‌نمایند و اگر کسی برخلاف آن قوانین عمل کرد او را مجازات می‌کنند. اما اگر دقت کنیم این تعریف چندان درست نیست، زیرا این تعریف به مفهوم تاریخی دولت توجه ندارد. ما در این فصل خواهیم دید که دولت قدرتی است که در نتیجهٔ تکامل جامعه، در حد معینی، پیدا شده است، البته قدرتی که ایجاد کنندهٔ دولت است در نوع خود بیسابقه است. در گذشته سازمان و هندگان کارها و جنگها در قبایل

نیز دارای قدرت بودند، ولی این قدرت از جامعه ناشی میشد و بواسطه جامعه از بین می‌رفت. اما دولت قدرتی است که، اگرچه در درون جامعه پیدا شد، از آن مجزا گشت و مافق آن قرار گرفت. اما چرا دولت بوجود آمد؟

دانشمندان بسیاری تابحال راجع باین موضوع اندیشیده‌اند، جوابهایی که این دانشمندان به این مسئله داده‌اند با یکدیگر تفاوت بسیار دارد، برخی پنداشته‌اند که دولت برای این بوجود آمد که رفاه و آسایش همه افراد جامعه را تأمین کند، نگذارد که فردی برفرد دیگر ستم روا دارد. آنان می‌گویند وظيفة دولت اینست که از هرج و مرچ و بی نظمی، بفتح عموم مردم، جلوگیری کند، اما دسته دیگر از دانشمندان با نظر بالا مخالفند و می‌گویند که دولت برای تأمین رفاه همه مردم ایجاد نشده است بلکه دولت از هنگامی پیدا شده که جامعه بطبقات تقسیم گردید و دولت وسیله‌ای برای حفظ این طبقات است.

و حال برای آنکه بهتر موضوع را درک کنیم، دوباره بتاریخ بر- می‌گردیم.

در گذشته‌های بسیار دور بشر خیره می‌شویم و به تماشای سیر جامعه‌های بشری بسوی کامل شدن مشغول می‌گردیم.

همانطور که می‌دانیم زمانی بود که آدمیان بصورت گله زندگی می‌کردند. بشکار می‌رفتند و گوشت شکار را مصرف می‌نمودند. همه باهم کار می‌کردند و همه از نتایج آن استفاده می‌نمودند. زندگی بسیار ساده بود. ازدواجها بصورت گروهی انجام می‌گرفت. این بدان معنی است که

گروهی از مردان با گروهی از زنان ازدواج می کردند. واضح است که فرزندان این مردم پدران خود را نمی شناختند زیرا مادرانشان همسرشخص واحدی نبودند. ولی این فرزندان مادران خود را خوب می شناختند، بدین ترتیب فرزندان بامادران خویش انس والفتی یافتند و بدور او حلقه زدند و نزدیکی و صمیمیتی بین آنها برقرار شد. یک زن، علاوه بر آنکه بفرزندان خود نزدیک بود، نسبت به نوهای آنها نیز احساس خویشی می نمود. پس جامعه به چند دسته از مادران و فرزندان آنها تقسیم شد. می توانیم بگوئیم که جامعه بخانواده های مادری تقسیم گردید. البته این تقسیم بندهی به یک باره انجام نشد. مدت های مديدة گذشت و هزاران سال پس از صورت گله زندگی کرد تا در درون جامعه خانواده مادری یا مادرسالاری پدید آمد. اما کم کم ازدواج های گروهی از بین رفت، ازدواج گروهی که نوعی ازدواج طبیعی بود جای خود را به ازدواجی سپرد که مقید بود. یعنی جامعه بر آن نظارت داشت.

در مرکز خانواده زنها قرار گرفته بودند از این رو دارای نفوذ و اعتبار بودند. این اعتبار و بزرگداشت مادر باعث شد که مردان از حق ازدواج های متعدد محروم شدند. ولی زنان همچنان شوهران متعدد داشتند. دختران هر خانواده از خانواده های دیگر همسر می گرفتند. در آن روزگار مردان بخانه زنان می رفتند و زندگی می کردند. خانواده های چندی که با یکدیگر بسبب همین ازدواجها خویشاوند بودند مجموعاً طایفه و یا قبیله را بوجود می آوردند. در این طایفه ها زن برمد برتری داشت. اما این برتری زن علت دیگری نیز داشت و آن این بود که زنان وظیفه تربیت کودک را بعهده داشتند. از سوی دیگر همانطور که قبل از

دیدیم این زنان بودند که کشاورزی را کشف کردند . کشف کشاورزی باعث شد که احترام زن بیش از پیش افزایش یابد .

آنچه گفتیم اوضاع و احوالی است که در اوج جامعه مادرسالاری وجود داشت . اما این وضع هر چند دیرزمانی پائید ولی دوام نیاورد ، زیرا درجهان هیچ چیز ثابتی وجود ندارد . همه چیز تغییر می کند و عوض می شود . کوهها پست می شوند و سرزمین های پست همچون کوهی سر بر می افرازند . جنگلها به بیابان های برهوت بدل می شوند و بیابان ها به زمینهای سبز و خرمی تغییر شکل می دهند . در جامعه های بشری نیز وضع چنین است . قدر تمدن ایان ، ضعیف و ناتوان می گردد و ناتوانان ، روزی توانا می شوند . جامعه مادرسالاری نیز پایدار نماندو نمی توانست پایدار بماند .

اما این تغییرات چگونه صورت گرفت و از کجا آغاز شد ؟ شرح

این تغییرات داستانی است که اکنون بآن می پردازیم :

تمام تلاش بشر برای زندگی کردن ، و بهتر زندگی کردن است . او برای ادامه حیات مجبور است با طبیعت برخورد کند و از آنچه که در طبیعت وجود دارد استفاده برد . و چیز هایی را که برای حیات او لازم است ولی در طبیعت بطور آماده وجود ندارد ، تولید کند . بنابراین بشر برای آنکه بتواند بزمندگانی خود ادامه دهد باید تولید کند . پس زندگانی او بستگی به تولید دارد . اما آیا می شود با دست خالی تولید کرد ؟ آیا می توان زمین را کند بطور یکه برای زراعت آماده شود ؟ آیا می توان در زمین بدون وسایل و ابزارخانه ساخت ؟ نه اینها هیچ گدام ممکن نیست . فقط بکومک ابزار است که می توان کار و تولید کرد .

بشر از همان ابتدا ابزار بکار میبرده است. ولی باید گفت که این ابزارها بسیار ساده و ابتدایی بودند. هر قدر ابزارها بهتر و کاملتر باشند، تولید بهتر صورت می‌گیرد. همانطور که گفته‌ی زندگی بشر بستگی به تولید دارد و تولید هم با ابزار تولید ارتباط مستقیم پیدا می‌کند. ما بکومک ابزار تولید و سایل زندگی تهیه می‌کنیم. پس هر قدر ابزار تولید کامل‌تر باشند و سایل زندگی ما کاملتر خواهد بود. از طرفی همانطور که در صفحات پیش دیدیم، در هر جامعه همه و یا اکثریت کار می‌کنند. این کار برای تولید نیازمندی‌های زندگی است و دیدیم که احتیاج به نظم و ترتیب خاصی دارد. این نظم و ترتیب کم کم گسترش می‌یابد و بصورت سازمان اجتماعی درمی‌آید. گسترش این نظم و ترتیب بستگی به ابزار تولید دارد. هرگاه ابزار تولید دستخوش تغییر گردد، سازمان تولید یعنی درحقیقت سازمان اجتماعی نیز عوض می‌شود. ما اکنون زمانی از تاریخ را مطالعه می‌کنیم که ابزار تولید دچار تغییر شد و با تغییر خود زندگی بشر را دگرگون ساخت.

بشر توanst مس را کشف کند. او بکمک مس، توanst ابزار کشت وزرع خود را کامل کند و کشاورزی را رونق دهد. بشر ابزارهای مسی ساخت و بعد از چندی توanst مس را باقلع، که فلر ییگری بود، مخلوط کند و جسمی بنام مفرغ درست کند. در همین دوران بود که بشر برای کشاورزی ابزار مسی و مفرغی بکار میبرد. تولید کشاورزی فراوان میشد. زندگی کشاورزی تقریباً جای شکار را گرفته بود. مثلاً دانوبی‌ها که قبل از آنها سخن گفته‌ی زمانی دراز از طریق کشاورزی زندگی میگذراندند. از طرفی دیدیم که مردم توanstند رفته رفته حیوانات را رام

اقوام است که سازنده آداب و رسوم و روحیات آنان می باشد، از اینروست که اخلاق و آداب و رسوم مردم گله‌دار با مردم کشت کار بسیار تفاوت دارد.

حالا ببینیم کشف مس و مفرغ دیگر چه تغییراتی بار آورد. در حقیقت می توان گفت که کشف و بکاربردن این فلزات در تولید، زندگی بشر را دگرگون کرد و نظام اجتماعی را آرام آرام و گاهی بطور ناگهانی در هم ریخت. طرز زندگانی مردم را عوض کرد و چهره دنیا آن روزگار را دگرگون ساخت.

این تغییرات چگونه صورت گرفت؟ گفتم از فلزات در تولید استفاده کردند. برای آنکه بتوانند از مس و بعدها آهن در تولید استفاده کنند باید کار زیادی بروی آن انجام بدهند. استخراج آن از معدن و آماده کردن آنها، بطوریکه قابل استفاده باشد، نیازمند کار کسانی بود که تقریباً در این کارها مهارت داشته باشند، یعنی بتوانند این فلزات را آماده کنند و سپس آنها را برای ساختن وسایل زندگی آماده نمایند. بدینسان کار جدیدی در جامعه پیدا شده بود که همه مهارت انجام آنرا نداشتند و لازم بود اشخاصی صرفاً باین کار پردازنند. لذا آهنگران پیدا شدند. در گذشته برخی از کارهای فنی را در خانه، زنان انجام می دادند و اکنون این کارها به صنعتگران واگذار شده بود. از سوی دیگر هنگامیکه کشاورزی رونق گرفت، مردان بیشتر در کار کشاورزی شرکت کردند. زیرا اکنون کشاورزی یک کار اساسی شده بود و لازم بود که کسانیکه باین کار مشغولند تسام اوقات خود را صرف آن کنند. مرد بطور همه جانبه و وسیع در این کار شرکت کرد ولی زن که بکارهای خانه و بچههاری

مشغول بود نمیتوانست پا به پای مرد در تولیدکشاورزی شرکت کند. بدینسان زن مقام خودرا در تولیدکشاورزی از دست داد و جای خود را بمرد واگذاشت. گلهداری نیز از مدت‌ها قبل فقط کار مردان بود. از جانب دیگر میدانیم کارهای فنی نیز از دست زنان خارج شد و به اشخاص متخصص واگذار گردید. بدین ترتیب زن از جریان تولید اخراج گردید و دیگر در تولید نیازمندیهای زندگی شرکت نداشت. اما برای زنان رقبای دیگری نیز پیدا شدند. این رقبا از کجا آمدند داستانی است که اکنون بشرح آن می‌پردازیم.

هر قبیله برای خود پیرامونی داشت. معمولاً در اطراف آن مردم بکار می‌پرداختند و یا به کشت و زرع مشغول می‌شدند. ولی گاهی اتفاق می‌افتد که حیوانات شکاری در اطراف قبیله کم می‌شدند و یا در قحطی، یعنی کمبود باران، قبیله دچار کم‌غذایی می‌شد. در این صورت مردان قبیله به قبیله دیگر حمله می‌بردند تا بتوانند محیط افراد خود را گسترش دهند و یا غذای کافی بدست آورند. در طرف مقابل، مردمان قبیله دیگر نیز دست بروی دست نمی‌گذاشتند و دفاع می‌کردند. جنگ آغاز می‌شد و عده‌زیادی از دو طرف کشته می‌شدند. سپس هر قبیله که فاتح می‌شد از افرادی از قبیله دیگر را با سارت می‌گرفت. این اسیران را در ابتداء در طی مراسمی می‌کشند، ولی پس از مدت‌ها باین فکر افتادند که می‌توان از کار آنها استفاده کرد. البته این فکر تصادفی و خسود بخودی پیدا نشد بلکه تکامل و رونق تولید احتیاج به نیروی کار اضافی داشت. پس برگان را در کار شرکت دادند و از کار آنها استفاده نمودند. نخست کارهای خانگی با آنان سپرده شد. بدین ترتیب در کارخانه بردہ بازن شریک شد و زن آخرین

پایگاه خودرا از دست داد . جامعه مادرسالاری بکلی در هم ریخت و ناتوانی و حقارت زن در قدرت و برتری بی پایان مرد شکل گرفت . در خانواده زن مقام و موقعیت خودرا از دست داد و بینسان از دل ویرانه های جامعه مادرسالاری، جامعه پدرسالاری سر برآورد .

این جامعه نیز از خانواده ها تشکیل شده بود . این خانواده ها بر اساس برتری مرد قرار داشت . مرد یا پدر، رئیس خانواده بود . او بود که تصمیم می گرفت . او بود که مجازات می کرد . او بود که در مورد سرنوشت فرزندان خود رأی میداد . مرد می توانست زنان متعدد داشته باشد، در حالیکه زن فقط می توانست یک شوهر انتخاب کند، آنهم غالباً به میل خود اونبود . در اینجا هر خانواده از پدر بزرگ و پسران او و نوه های آنها و همسرانشان تشکیل می شد . در هر خانواده تعدادی بردۀ نیز وجود داشت . در این زمان مقام زن و بردۀ تقریباً یکسان بود .

پس می بینیم که تکامل ابزار تولید زن را از جریان تولید خارج کرد و این امر باعث شد که او بصورت بردۀ مرد در آید . بعداز آن ایام، تا مدت های مديدة، و حتی تامروز هم، از نقطه نظر روابط زن و مرد، سنت ها و آداب و رسوم پدرسالاری باقی ماندند . در این مدت زن بصورت کنیز باقی ماند .

در دنیای قدیم، یعنی آغاز دوران بردۀداری که در فصول آینده از آن سخن خواهیم گفت، بردۀ را ابزار جاندار می دانستند . اما باید گفت که زن نیز بصورت ابزار تولید، مثل ماشین بچه سازی، در آمد . اسارت زن برای هر جامعه، زشت و حقارت آور است . در حقیقت می توان گفت جامعه بی که در آن نیمی از مردم آزاد نباشند، نمی تواند احساس آزادی کند .

در قرن نوزدهم و بیستم حقوق زن را برسمیت شناختند . ولی هنوز هم زن کاملاً آزاد نیست، زیرا علاوه بر آنکه برخی از جوامع، هنوز زن را با مرد برابر نمی دانند، در بسیاری از جامعه ها که برابری زن و مرد ظاهرآ وجود دارد ، یکنوع حقارت درونی و باطنی برای زن وجود دارد . بهمین سبب می توان با برخی از دانشمندان هم صدا شد، که گفته اند، فقط زمانی زن می تواند آزاد باشد بطور یکه هم خود، و نیز تمام جامعه، این آزادی را برسمیت بشناسد که ، زن بمقدار وسیع و برابر با مرد در امر تولید شرکت کند.

البته باید توجه داشت که در جامعه پدرشاهی قدیم کارهایی نیز بزن واگذار می شد. مثلاً تربیت دختران خانواده بعهده او بود. اما مسلم است که این کار، چندان مهم و اساسی نبود . زیرا هدف چنین تربیتی یادداش و ظایفی بدختر بود که بتواند در آینده ، یعنی در آن هنگام که بصورت زنی بالغ وارد جامعه شد، نقش حقیر و ناچیز خود را انجام دهد. در حقیقت می توان گفت که کنیز کان بزرگ سال، کنیز کان خردسال را پرورش می دادند، تا در آینده کنیز خوبی باشند. این تربیت جز این نقشی نمی توانست داشته باشد، زیرا دختران را کسانی تربیت می کردند که پدرسالاری را پذیرفته بودند.

در پدرسالاری حتی جان زن نیز در مقابل مرد ارزش نداشت . بسیاری از مردم قدیم، که آداب و سنت های پدرشاهی درین آنها معمول بود، عادت داشتند که هنگامیکه مردی می مرد زن یا زنان اورا، با تمام اثاثه و وسائل شخصی او، بخاک می سپردند. این مطلب می رساند که در جوامع پدرشاهی بزن بچشم یکی از وسائل زندگی مرد می نگریستند . هر دوست

مورخ بزرگ یونانی که اورا پدر تاریخ گفته‌اند، از آداب و رسوم مردمانی که در کرستونی مسکن داشتند^۱ برای ما سخن می‌گوید. توجه به آنچه که هر دوست در این باره گفته است وضع زنان را بهتر نشان می‌دهد. او می‌گوید «هر یک از مردان این اقوام، چند زن انتخاب می‌کنند. وقتی که یکی از این مردان بمیرد. بین زنان او برای تعیین آنکس که از همه بیشتر محبوب مرد بوده مشاجره شدیدی آغاز می‌شود و دوستان آنان باشور و اشتیاق فراوان در این بحث شرکت می‌کنند، سرانجام آنکس را که بین آنان باین عنوان افتخار یابد بر سر قبر شوهر می‌برند و در آنجا، در حالیکه مردان و زنان از هرسو باو تبریک می‌گویند اورا، بدست آنکس که از همه باو نزدیکتر است، بقتل می‌رسانند. وجسد او را در کنار جسد مرد در همان محل، دفن می‌کنند. زنان دیگر که خود را مصیبت‌زده می‌دانند سخت اندوه‌گین می‌شوند».^۲

بردگان - سیر تاریخ ادامه می‌یافتد. بردگان هر روز اضافه می‌شدند، زیرا فرزندان بردگان برده باقی می‌مانندند و خود این فرزندان نیز، چنانچه دارای فرزندی می‌شدند، همین سرنوشت در انتظارشان بود. البته بردگان، در ابتداء، بیشتر در خانه‌های کار می‌کردند. و تقریباً در خانواده شخص برده دار پذیرفته می‌شدند و حتی مانند فردی از افراد خانواده بودند. گاهی اوقات بالارباب خود غذا می‌خوردند. حتی در برخی از تفریحات آنها همراه او بودند. یک برده می‌توانست ازدواج کند. ممکن بود یک برده مرد بازنآزادی ازدواج نماید و همچنین امکان داشت که

۱- شمال کرستونی

۲- نقل از تاریخ اجتماعی ایران تألیف آقای مرتضی راوندی

کنیزی به همسری مرد آزادی درآید. البته کنیزان بیشتر می‌توانستند با مردان آزاد ازدواج کنند. بیشتر کنیزان همخواهه اربابان بودند و از آنها صاحب فرزندانی می‌شدند. این رسم‌ها بعداً تغییر کرد و ازدواج بر دگان با افراد آزاد من نوع شد و دیگر صورت رسمی نداشت. بعداً چنان شد که در برخی از جوامع فرزندان کنیز و افراد آزاد حقوقی را که فرزندان معمولی داشتند فاقد بودند.

این اوضاع و احوال در هنگامی که بر دگی کامل حاکم شد برقرار بود. در آن هنگام که بر دگان بعنوان عضوی از خانواده محسوب می‌شدند، دوران بر دگی پدرسالاری بود. در این دوره با آنکه وضع بر دگان تسا اندازه‌بی نسبت به دوران بر دگی کامل بهتر بود ولی بازار باب می‌توانست برده را بکشد، یا زنده نگاهدارد، یا اورا بهر صورت که دلخواه اوست تنبیه کند. بهر حال بر دگی پدرسالاری پایدار نماند و جای خود را به برده داری سپرد. جامعه‌های برده دار جامعه‌هایی بودند که در آن بر دگی کامل حکمرانی مابود. مثلاً جامعه بابل، آشور، کلده، یونان و روم از نوع جوامع برده دار بودند ولی بر دگی پدرسالاری در مشرق عمر بیشتری کرد. جامعه‌های برده دار مشرق بسیاری از سنت‌ها و آداب و رسوم پدرسالاری را حفظ کردند. بطوریکه می‌توان گفت که برده داری در مشرق آمیخته با بر دگی پدرسالاری بوده است.

خرید و فروش آغاز می‌شود - گفتم که آهنگران، و بطور کلی صنعتگران، پیدا شدند. این مردم مشغول کار ویژه خود گردیدند. در آن هنگام که صنعتگران تازه پیدا شده بودند برای قبیله تولید می‌کردند، ولی کم کم بسبب پیچیدگی حرفه شان از تولید کلی قبیله،

که کشاورزی و دامپروری باشد، جدا شدند.

صنعتگران برای ادامه زندگی، دیگر نمی‌توانستند مستقیماً از محصول قبیله استفاده کنند. آنان احتیاج به گندم و جو و میوه و گوشت داشتند و بهمین جهت ناگزیر بودند این مواد را بدست یاورند. جداشدن تولید صنعتی از گله‌داری و کشاورزی یک تقسیم کار بزرگ دیگر بود. این تقسیم کار باعث شد که صنعتگران کاملاً جدا از افراد دیگر زندگی کنند و تشکیل گروهی را بدنهند که حقوق آن با سایر گروه‌ها تفاوت دارد. زیرا کار آنها نیز متفاوت است.

گفتم این گروه برای ادامه زندگی مجبور بود کار کند. برای آنکه شیئی ایجاد کند، مثلاً یک بیل یا گلنگ یا یک ظرف. هر فردی از افراد این گروه که شیئی می‌ساخت در حقیقت محصول کار خویش را در اختیار داشت. در ابتدا محصول کار خویش، یعنی ابزار و وسائلی را که تولید می‌کرد در اختیار قبیله می‌گذاشت، و قبیله نیز از او نگاهداری می‌کرد. اما زمانی فرا رسید که دیگر قبیله او را رها کرد و ام مجبور شد برای ادامه زندگی از محصول کار خویش استفاده کند. پس بفکر افتاد که آنچه تولید می‌کند با اشیاء دیگر که مورد نیاز اوست مبادله کند. بنابراین محصولات صنعتی با محصولات کشاورزی و یا دام مبادله می‌شد. در علم اقتصاد شیئی را که برای مبادله با سایر اشیاء ساخته و تولید شود، کالا می‌گویند. بنابراین با پدیدار شدن گروه صنعتگران در جامعه، برای نخستین بار، افرادی کالا تولید کردند. این نوع تولید را تولید کالایی می‌گویند.

در حدود ۵۰۰ سال پیش، چرخ کوزه‌گری در ایران و بین النهرین

اختراع شد و با این چرخ ظروف را قالب‌گیری میکردند . بکار بردن چرخ مهارت مخصوصی لازم داشت. بهمین جهت، باستان‌شناسان می- گویند هرگاه ثابت شود که در یک جامعه، چرخ کوزه‌گری را می‌شناخته‌اند، معلوم می‌شود که در آن جامعه، صنعت‌گران حرفه‌ی وجود داشته‌اند ، یعنی صنعت‌گرانی که فقط بکار ساختن اشیاء مورد نیاز مشغول بوده‌اند . این گروه صنعت‌گران تنها گسروه صنعتی نبود، گروههای دیگر صنعتی نیز پیدا شدند. دسته‌ای به ریخته گری مشغول شدند. گروهی فلز کاری می‌کردند و عده‌یی نیز، با چرخ کوزه‌گری خود ظروف خوش- تراش می‌ساختند.

این تقسیمات ، جامعه را از درون تجزیه کرد. جامعهٔ یکپارچه گذشته ، که وجود همهٔ افراد در هستی قبیله منعکس می‌گردید ، دیگر واحد خود را از دست داده بود. اما اینهمه ، فقط آغاز کار بود. زیرا جامعه باز هم بسوی تفرقه و تلاشی میرفت: در فصل قبل دیدیم که پسر سالارهاتولیدات اضافی جامعه را در اختیار گرفتند. وازسوی دیگر با پیدا شدن ابزار جدید تولید، مثلاً گاوآهن ، دیگر احتیاج به کار همگان یعنی افراد قبیله نبود، چنانچه یک خانواده می‌توانست بدون کومک وسیع خانواده‌های دیگر زمین خود را بکومک گاوآهن شخم بزند. در صورتیکه در ابتدا چنین امری ممکن نبود، زیرا آماده کردن یک زمین برای زراعت نیازمند کار دسته‌جمعی افراد قبیله بود. البته نباید تصور کرد که تولید از کار اکثریت بی‌نیاز شده بود، چنین چیزی محال است. تاریخ‌بما نشان می‌دهد ، که در تمام ادوار ، تولید نیازمند کار اکثریت است. ولی در دورانی که ما مشغول مطالعه آن هستیم دیگر تولید بکار مستقیم اکثریت

نیاز نداشت. چرخ تولید را کار غیر مستقیم اکثربت بحرکت می‌آورد. بدینسان که هر گروه کاری انجام می‌دادند و شیئی تولید می‌کردند که مجموعاً تولید جامعه را تشکیل می‌داد. چون هر خانواده تقریباً برای خود تولید می‌کرد، در نتیجه در ثروت خانواده‌ها اختلاف پیش آمد و زندگی آنها از یکدیگر متمایز شد. خانواده‌هایی که به پدر سالارها نزدیکتر بودند، ثروتمند شدند و زمین‌های بهتری را در اختیار گرفتند. آنان از کار برده‌گان در زمین‌های خود استفاده کردند و این امر به ثروتمندن شدن بیشتر آنها کوچک کرد.

خانواده‌های ثروتمند چون ذخیره بیشتری در اختیار داشتند بیشتر به مبادله پرداختند و ثروت‌های خویش را از اشیایی که در جامعه بود، رنگارنگ کردند. خانواده‌هایی که زمین‌های مرغوب نداشتند، آنان که برده‌های چندانی متعلق به آنها نبود، کسانی‌که از مردم با نفوذ یعنی پدر سالارها دور شده بودند، روز بروز فقیر تر شدند. بدینسان، برای نخستین بار، جامعه به خانواده‌های ثروتمند و بی‌چیز تقسیم شد.

در این دوره واقعه دیگری پیش آمد که بسیار در سرنوشت مردم تأثیر داشت و با مبادله و داد و ستد یاری فراوان رساند و آن پیدا شدن پول بود. چرا پول پیدا شد؟ برای آنکه مبادله و داد و ستد آسان شود. اما چگونه؟ گفتیم مردم ناچار بودند اشیایی که خود می‌سازند با سایر چیزها که در دسترس دیگران بود، عوض کنند. و این کار را می‌کردند و کالاهای را با یکدیگر مبادله می‌نمودند. اما تولید کالا، هر چند جنبه افرادی گرفته بود، ولی بنابراین خود کالا خصیلت اجتماعی داشت. هر گاه شیئی بصورت کالا در می‌آمد، به معنی آن بود که می‌توانست مبادله شود. اصلاح‌کالا شدن

یعنی اینکه جامعه قبول کند که شیئی بخصوص می‌تواند مبادله شود .
اما هیچگاه جامعه، برایگان شیئی را بصورت کالا برسمیت نمی-
شناسد. در آن عهد جامعه که نظارت خود را ، که سابقاً از طریق تولید
دسته‌جمعی صورت می‌گرفت، از دست داده بود، اینکه این نظارت را ،
از طریق قبول کالا انجام می‌داد. ولی درهای خود را بهروی تمام اشیاء
باز نمیکرد، بلکه فقط کالا ، یعنی آن‌شیئی که برای جامعه تولید شده بود،
اذن دخول داشت . کالا یعنی آن چیزی که بروی آن کار شده و سازنده
آن مقداری از انرژی خود را بوسیله دست و چشم و مغز، صرف آن کرده
است .

مثلًا کوزه‌گری کاسه‌بی می‌ساخت. ممکن بود او این کاسه‌را برای
صرف شخصی خود ساخته باشد در این صورت او کالایی تولید نکرده
بود. ولی ممکن است او هنگز کاسه برای مبادله تهیه کند، در این صورت
آنچه که او تولید کرده ، کالا می‌شود. ولی باز ممکن است کوزه‌گر ،
کاسه بسازد و به مسایه دیوار بدیوار خود بنهد و برای هر کاسه چند
تخم مرغ بگیرد در این صورت باز کاسه او کالا نیست. ولی اگر کاسه
خود را بیزار ببرد و آنرا در معرض مبادله قرار دهد تولید کالا کرده
است. اما هنگامی دیگران شیئی اورا می‌پذیرند که ارزش مبادله داشته
باشد. چگونه کاسه این کوزه‌گر ارزش مبادله پیدامی کند؟ هر شیئی وقتی
ارزش مبادله پیدا می‌کند که بروی آن کار شده باشد و ارزش هر کالایی
را از روی مقدار کاری که در آن شده است، حساب می‌کنند. اما چگونه
می‌توان فهمید که مثلًا مقدار کاری که برای ساختن یک کاسه انجام شده،
چقدر است. این را می‌توان از روی زمانی که برای ساختن یک کاسه

صرف می شود فهمید. قبل از آنکه صنعتگران در عرصه جامعه پیدا شوند، اندازه گرفتن مقدار کار بوسیله زمان کار امکان نداشت. زیرا کسانی که با مرکشاورزی و شکار مشغول بودند، دائمًا با حادث غیرقابل پیش بینی طبیعت مواجه می شدند، تصادفات، کار آنها را مختل می کرد. مثلًا معلوم نبود برای تولید یک همنگنندم چقدر باید کار کرد و چه اندازه وقت صرف نمود. در صورتی که کار صنعتی اینطور نبود. برای تولید یک شیوه کار معینی صرف می شد. بنابراین برای اولین بار کار بوسیله زمان خود ارزیابی شد. هر قدر، آهنگری بروی یک شیوه بیشتر کار می کرد، یعنی زمان در ازتری را صرف می نمود، ارزش کار بیشتر بود. اما آیا در این صورت هرگاه کوزه گری تبلیغ لایابالی ساعتها می نشست و وقت صرف می نمود تا یک کوزه می ساخت، آیا کوزه او از کوزه کسی که با سرعت کار خود را انجام داده بود، بیشتر ارزش داشت؟ هرگز چنین نبود زیرا جامعه میدانست که برای ساختن یک کوزه معمولی یک شخص سالم و معمولی چه اندازه باید کار کند، مثلاً اگر یک کوزه گر معمولی و عادی یک ساعت صرف ساختن کاسه بی می کرد و صنعتگر دیگری، همان نوع کوزه را، با صرف دو ساعت وقت می ساخت، یا مهارت کمتری داشت و باتبلی بود و حتی امکان داشت بیمار یا خسته باشد. برای ساختن یک کاسه کاری لازم بود که جامعه میزان آنرا برسمیت شناخته باشد و این مقدار کار را کار اجتماعاً لازم می گویند. کوزه گری که تبلیغ نبود، بیماری نیز او را رانج نمیداد مهارت کافی نیز داشت، اگر می خواست کوزه بی مرغوب تر بازد. حتی باید کار بیشتری بروی آن صرف کند. فقط در چنین صورتی، به دلکه ارزش، که زه بالا میرفت.

ارزش گذاری کالا، بنابر کار انجام شده بروی آن برونق مبادلات کومنک کرد . ابتدا هر کالا با کالای هم ارزش خود مبادله میشد و این کار مشکل بود . مثلا معلوم نبود که چندمن گندم را با چند گوسفند می توان مبادله کرد . این مشکل، مبادله را تاحدودی کند می کرد . تا آنکه کالاهایی پیدا شدند که واسطه بین طرفین مبادله بودند . اینها کالاهایی بودند که جامعه برای ادامه حیات خود با آنها نیاز داشت مثل گندم، جو، گوسفند . ارزش این کالاهای برای مدت معینی از طرف جامعه تعیین شده بود هر گاه کسی میخواست کالای خود را با کالاهای دیگر مبادله کند ابتدا آنها را باین کالاهای تبدیل می کرد . در حقیقت کالاهای بالا، محک ارزش هرشیشی بودند و هر شیشی برای مبادله قبلا باید با آنها تبدیل شود . بعد ها فلزات نقش کالای محک را بازی کردند . زیرا هم برای ساختن وسایل زندگی موردنیاز بودند و هم برای دست یافتن با آنها انجام کار زیادی لازم بود در علم اقتصاد، به این کالاهای فلزی، که معیار ارزش هستند، پول میگویند . پس کالاهایی که در جامعه گردش می کنند یکبار بصورت پول و دوباره بشکل کالا درمی آیند و کالا یکبار دیگر در وجود سیمگون پول خصلت اجتماعی خود را نشان می دهد و بعبارت دیگر کار همه افراد جامعه بشکل پول در می آید تا وجود اجتماعی خود را ثابت کند .

ظاهر شدن پول، بر سرعت مبادلات افزود . و همچنین گردش پول سبب شد ثروت در نزد خانواده های ثروتمند جمع شود ، زیرا آنها با پول بیشتر می توانستند ثروت کسب کنند . ثروت پولی بیشتر قابل نگهداری بود . خانواده ثروتمندی که مازاد بر احتیاج خویش تولید می کرد، می توانست بقیه را بصورت پول و فلزات قیمتی نگاهداری کند و بر عکس،

خانواده‌های فقیر ناگزیر بودند برای ادامه زندگی آخرین ثروت‌های خود را نیز ازدست بدھند. نتیجه این شد که خانواده‌های ثروتمند زندگی مجلل پیدا کردند. لباس آنان قیمتی و پر ارزش بود. برای زینت، آنان از فلزات گرانبها استفاده می‌کردند. زنان ثروتمند طلا و جواهرات قیمتی می‌آویختند. اسلحه مردم ثروتمند نیز گرانبها و پر رونق بود. در حالیکه خانواده‌های فقیر لباس محققر و زندگی ساده‌بی‌داشتند و غالب با گرسنگی روبرو بودند. اختلاف ثروت حتی در هنگام مرگ نیز بچشم می‌خورد. از حدود ۴۰۰ سال ق.م باین طرف، ابتدا در دره نیل، مردمی پیدا شدند که گورهای مجللی برای مردگان می‌ساختند، و آن مردگان را با لباس مجلل و طلانشان، در آن گورها دفن می‌کردند. در سیلک نزدیک کاشان نیز، گورهایی پیدا شده که مملو از لباسها و سلاحهای زرنشان و سایر اشیاء ارزشمند است. وجود چنین گورهایی که قبل از آن زمان سابقه نداشته، نشان می‌دهد که جامعه دچار اختلاف و تضاد شده است. وجود این گورها ثابت می‌کند که برخلاف گذشته، که مردم یکسان بودند، اختلاف عظیمی بین مردم ایجاد شده و جامعه بطبقات ثروتمند و فقیر تقسیم شده است و تفاوت بین این دو طبقه آنقدر زیاد شده است که حتی به قبرستان نیز کشیده است.

همه این تحولات باعث شد که، نظم قبیله بی شکست بردارد و سرانجام قبیله از داخل متلاشی شود. اگرچه قبایل تامدتها بعد باقی ماندند ولی دیگر کاملاً قبیله نبودند.

ما میدانیم که قبیله از خانواده‌هایی تشکیل می‌شود که با هم خویشاوندی دارند، اما این خانواده‌ها در اثر تحولاتی که گفتیم یکسان

باقی نماندند. با وجود ارتباط خونی، اختلاف ثروت آنها را از یکدیگر دور می کرد. خانواده های ثروتمند دیگر نمی توانستند وجود خویشان فقیر خویش را تحمل کنند. مثل این بود که اختلاف طبقاتی پیوستگی خونی را نفی می کرد. خانواده های فقیر بنا چار تغییر مکان میدادند و به سرزمین های دیگری میرفتند تا محیط مناسب تری برای زندگانی خویش بیابند و به خانواده های دیگر، که با آنان خویشاوندی نداشتند، نزدیک می شدند. بهمین ترتیب قبایل غیر خویشاوند بوجود می آمد، که تنها چیزی که آنها را به یکدیگر ارتباط می دادند نزدیک می ساخت زمین مشترک بود. با این سبب در هنگام تجزیه قبایل، زمین جای خون را گرفت. زمین عامل پیوستگی مردمان شد. مثلا ایرانیان از زمانهای بسیار بسیار قدیم، جامعه خود را به خانه (نمان Nemana)، ده (ویس Vis)، طایفه (زنتو Zantu-Zند) و کشور (Dahyu - دهیو) تقسیم کرده بودند. اگر خوب بدین تقسیم بندی نظر کنیم، خواهیم دانست، که این تقسیم بندی زمانی انجام شده که، جامعه قبیله بی درحال تجزیه و شکست بوده است. زیرا در این تقسیم بندی، ده و کشور بطور کلی خارج از تقسیم بندی دودمانی است، و معرف پیوستگی اراضی می باشد، و این بدان معنی است که ارتباط اراضی جای ارتباط خونی را گرفته است.

هر چه ثروت بیشتر در نزد برخی از خانواده ها جمع می شد، اموال عمومی بیشتر انحصاری می گردید. کم کم در نزد خانواده های ثروتمند، این حس پدیدمی آمد که این ثروت ها متعلق به خودشان است. چون این ثروتها قابل مبادله بودند، دیگر وابستگی آن به قبیله حس نمیشد، زیرا اشخاص می توانستند با آسانی آنها را خریداری کنند، یا

بفروش بر سانند. از این پس دیگر گله‌های گوسفند، گنجینه‌های زروسیم متعلق به برخی از خانواردها و سپس اشخاص می‌گردید. مالکیت خصوصی آغاز می‌شد. اما زمین تا مدت‌ها در مالکیت قبیله باقی‌ماند. این امر بدان سبب بود که زمین تا مدت‌ها قابل مبادله و خرید و فروش نبود و از طرفی واقعیت این بود که همه خانواردها بهر حال از زمین استفاده می‌کردند و امکان بیرون راندن آنها نبود.

اکنون بجایی رسیدیم که خانواردهای با نفوذ همه‌چیز داشتند و خانواردهای دیگر هیچ‌چیز نداشتند. در خانواردهای بزرگ نیز اوضاع ثابت نماند. بسیاری از افراد فقیر خانوارde که از پدر سالار دور شده بودند و شروط و مکنتی داشتند از خانوارde عمل اخراج شدند و به خانوارde بی‌چیز پیوستند. بدین سان خانواردهای ممتاز با اشراف هر روز کوچکتر می‌شدند و بر عکس ثروتشان افزوده می‌گردید. آنان با زر و سیم خود و گله‌ها و سلاحهای ارزشمند خود، از دیگران ممتاز شده بودند و بمردم فخر می‌فروختند. در حقیقت آنها بصورت طبقه‌بی در آمده بودند که از مردم جدا بودند، زیرا زندگی آنها با مردم عادی فرق داشت. اشراف دیگر بسان مردم عادی کار نمی‌کردند بلکه از کاربردگان خود استفاده می‌نمودند. جامعه بدو طبقه تقسیم شده بود: آنان که کار می‌کردند و فقیر بودند و آنان که کار نمی‌کردند ولی همه چیز داشتند. خانواردهای ثروتمند دیگر حتی مردم عادی را خویشان خویش نمی‌شمردند، بلکه معتقد بودند که تنها همان چند خانوارde ممتاز بایکدیگر خویشی دارند.

خانواردهای ممتاز نقش اصلی خود را در تولید، ازدست داده بودند. تنها نقشی که برای آنها مانده بود و اداشتن برگان بکار بود.

قبل دیدیم، وقتی زن نقش خویش را در تولید از دست داد امتیازات او نیز محو شد و بصورت برده مرد درآمد. حالا اشراف نیز نقش بزرگ خود را در تولید از دست داده بودند. زیرا دیگر کار نمیکردند. اما امتیازات آنها روز بروز بیشتر می شد. چگونه خانواده های ثروتمند تو انسنتند امتیازات خود را حفظ کنند و حتی آنرا توسعه بخشند؟ هرچ چاره‌یی برای اشراف باقی نمانده بود مگر یکی، آنهم این بود که از طریق زور و ظرف و مکنت، امتیازهای خویش را نگاهدارند.

اشراف ابتدا بطور مخفی سازمانها و تشکیلاتی بوجود آوردند تا قدرت خود را در برابر اکثریت حفظ کنند، ولی بعد این سازمانها صورت علی بخود گرفت و سرانجام دولت پدید آمد و تشکیلات آن در خدمت اشراف بکار افتاد. پس همانطور که می بینیم دولت همچون عاملی که تسلط عده محدودی را بر عده بسیار زیاد حفظ می کند ظاهر شد. یعنی تسلط اقلیت بر اکثریت. همانطور که یکی از دانشمندان بزرگ علم اجتماع گفته است «پیدایش دولت، اعتراف باین حقیقت است که جامعه دچار تضادهای غیرقابل حلی شده است»، این حقایق نشان می دهد که دولت برای حل اختلافات مردم ایجاد نشده بود بلکه درست بر عکس، پیدا شدن دولت دلیل براین بود که اختلافات طبقات مردم قابل حل نبود. بنابراین دولت بوجود آمد تا حکومت چند خانواده را در برابر طغیان اکثریت حفظ کند. دولت نماینده و مدافع چند خانواده ممتاز گردید و بدین ترتیب الیگارشی حاکم شد. الیگارشی یعنی همان حکومت چند خانواده ثروتمند. حکومت یونان قدیم بهترین نمونه الیگارشی می باشد.

کم کم ارش منظمی تشکیل شد . جنگهای خارجی نیز بعدها
ارتش بود.

دیگر هنگامی که جنگی درمی گرفت . علت جنگ آن نبود که
جامعه مجبور بود فضای حیاتی خود را گسترش دهد ، بلکه هدف جنگ
غارث و چپاول قبایل مجاور و جامعه های دیگر بود ، جنگ برای
بدست آوردن برگان جدید بود.

نظام قبیله ای درهم ریخت ، مردمان عادی دیگر خویشاوندی با
خانواده های ثروتمند نداشتند یا آنرا فراموش کرده بودند. فقط اشراف
پیوستگی خانوادگی و خویشی را بین خود حفظ کرده بودند. آنان به
اجداد خود می بالیند و فقط خویش را منسوب به آنان می دانستند و سعی
می کردند برتری خویش را از راه خونی اثبات کنند. اشراف بدین وسیله
می خواستند هم بمردم عادی بفهمانند که واقعاً برتر هستند تا آنها در دل
نیز امتیازات آنها را بپذیرند ، و هم می خواستند از این طریق مردم را
تحقیر کنند، و با کبر و غرور، برتری خویش را برخ آنها بکشند و خود خواهی
خود را ارضاء کنند. کم کم زندگانی نیا کان قبیله ، افسانه بی شد ، اعمال
بسیار عجیبی به آنها نسبت دادند. و مقام آنها را فوق انسان تصور نمودند.
آرام آرام احترام به نیا کان و پدران، جنبه مذهبی بخود گرفت و با معتقدات
مذهبی سابق در آمیخت. خدایانی که تابحال در میان مردم قرار داشتند،
خدایانی که تا بحال انعکاس خرافی زندگی مردم بودند ، حالا انعکاس
طبقاتی روزگانی آنان نیز شدند. همانطور که در فصل پیش آمده است در
گذشته اعتقاد به رب النوع ها از طرفی بیان گر ترس از نیروهای

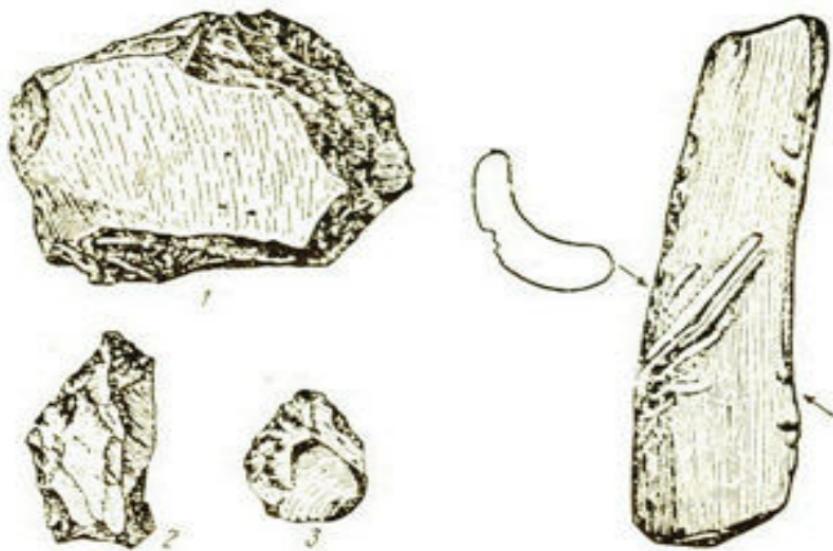
مخرب طبیعت بود، و همچنین مدان عملت بود که بشر نمیتوانست طبیعت را آنطور که هست، بشناسد. از سوی دیگر تصور وجود اباب انواع و یا موجوداتی نظایر آنها تا حدی برای تسلط بر طبیعت بود. اما بعداً اشراف میخواستند بگویی مذهب حکومت خود را توجیه کنند. از اینرو برای نیاکان خود جنبه خدایی قائل میشدند. بنابراین میتوانیم بگوئیم که خدایان، نمایشگر ذهنی و خرافی طبقات بالا بر آسمانها بودند. از این بعد مردم دربرابر خود قدرت اشراف را می دیدند و در بالای سر خویش به غضب خداوند، که انعکاسی از آن بود، خیره میشدند. صبر بی پایان مردم را در مقابل ستم اغناها، خشم بی پایان خدایان حفظی کرد. امور دولت را اشراف سالخورده وقدیمی که ممتاز تراز دیگران بودند، اداره می کردند. اینها در شورایی جمیع میشدند و تصمیم میگرفتند. مجلس دیگری نیز از اشراف نظامی تشکیل میشد و همه اینها با یکدیگر در مورد مسائل مهم دولتی تصمیم می گرفتند. این دو مجلس بعدها در دولت های برده داری، مانند روم، تشکیل سنا را دادند.

فهرست منابع فارسی

- ۱ - آدمیان نخستین ، اثر آن تری وایت ، ترجمه فریدون بدرهیی
- ۲ - آیا انسان زاده میمون است ، اثر پل. ب. وایز ، ترجمه دکتر محمود بهزاد
- ۳ - پیدایش انسان . ترجمه ازمناج خارجی
- ۴ - چگونه انسان غول شد ، تألیف ایلین سگال ، ترجمه آذر آردان پور
- ۵ - ناسه های پدری به دخترش ، اثر نهرو ، ترجمه محمود تقضی
- ۶ - تاریخ اجتماعی ایران ، تألیف مرتضی راوندی
- ۷ - زمینه جامعه شناسی ، تألیف آگ برن و نیم کف ، اقتباس امیر حسین آربانپور
- ۸ - تاریخ صنایع و اختراعات ، اثر پیر روسو ، ترجمه حسن صفاری
- ۹ - تاریخ علوم ، اثر پیر روسو ، ترجمه حسن صفاری
- ۱۰ - سیر تاریخ ، اثر گوردون چایلد ، ترجمه احمد بهمنش
- ۱۱ - سیر تمدن ، اثر رالف لیتون ، ترجمه پرویز مرزبان
- ۱۲ - ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی ، تأییف ارنست فیشر ، ترجمه فیروز شیروانلو
- ۱۳ - نگاهی به تاریخ جهان ، اثر نهرو ، ترجمه محمود تقضی
- ۱۴ - تاریخ جهان باستان (شرق) ترجمه باقر مومنی - صادق انصاری - علی الله همدانی
- ۱۵ - سرگذشت علم ، اثر جورج سارتون ، ترجمه بیرشک
- ۱۶ - تاریخ جهانی ، تأییف ش. دولاندلن ، ترجمه احمد بهمنش

فهرست پاره بی از منابع خارجی

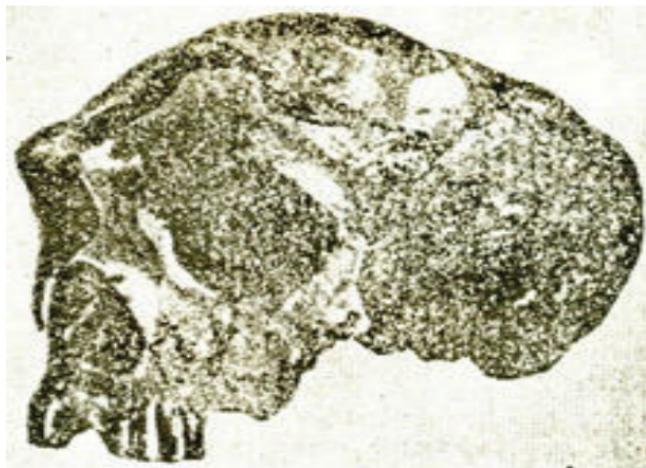
1. Histoire de l'Art, 1, sous la direction de P. DEVAM-BEZ Paris, 1961.
2. M. MEULEAU: le monde et son histoire, 1 et 11, le monde antique, Paris, 1966.
3. LEWIS MUMFORD: la cité à travers l'histoire, Paris, 1964.
L.H. PARIS: Histoire général du travail, 1, l'Antiquité, par L. nougier, S. SAUNEROW, P. GARELLI, F. Bourriot, R. Remondon, Paris, 1956.
4. la hout antiquité, des origines a 550 avant J. C. par, GILBERT LAFFORGUE, 1969.
5. PIERRE TEILHARD DE CHARDIN, la place de l'homme dans la nature, ALBINMICHEL, 1956. Paris.
6. J.G.D. CLARK. l' Europe pre historique, payot, Paris,
7. ANDRE LEROI-GOURHAN et collaborateur. La pré histoire, nouvelle, clio-puf, 1966.



● ابزار سنگی و استخوانی انسان پالتوولیتیک



● جمجمه انسان نئاندرتال



❷ جمجمه زن انسان نئاندرتال



❸ دست نوزاد شدیداً به اشیاء غیر می‌کند.



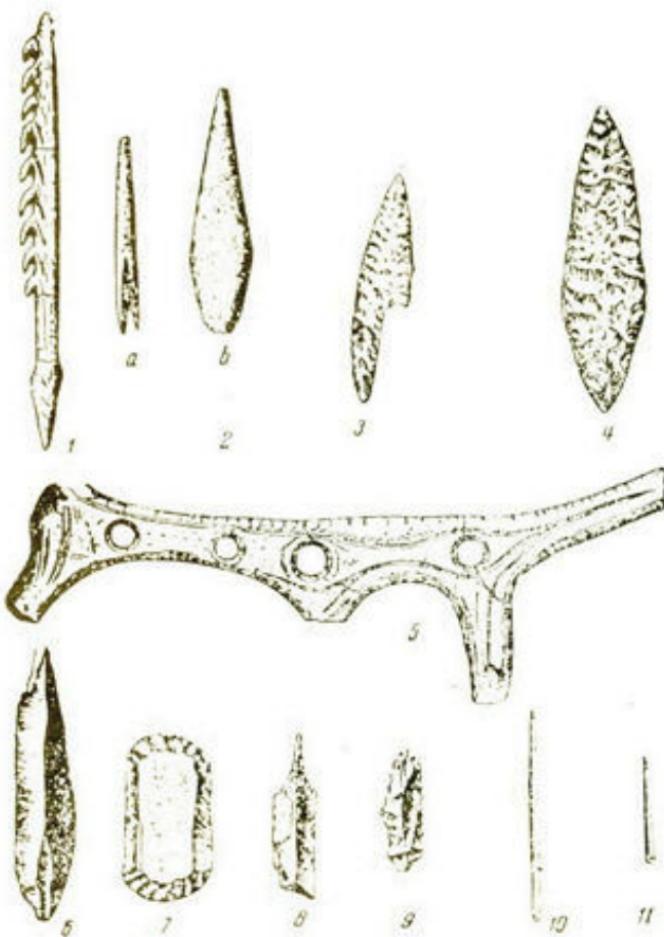
❹ جمجمه پستانه کانتروپ یا انسان جاوره



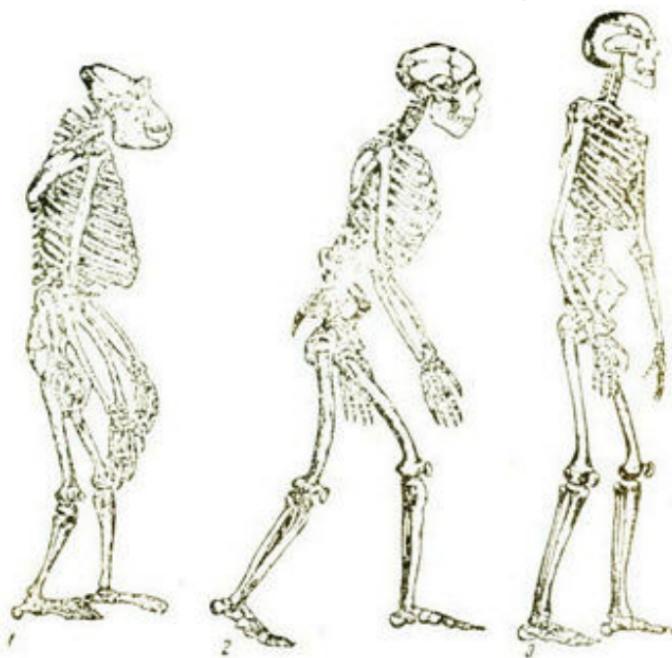
انسان پیته کانتروپ ●



مرد نئاندرتال



● ابزار سنگی و استخوانی انسان پالئولیتیک



● اسکلت ۱ - گوریل ۲ - نناندرتال ۳ - انسان جدید



● کودکان نناندرتال



● چهره آدمیان نئاندرتال از روبرو و نیمرخ



● ابزار پالئولی تیک



● بقایای یک انسان کرومینیون



● اسکلت یک زن و مرد کرومینیون



● آدمیان قدیم اسیان وحشی را شکار میکنند.



● شکار از طریق راندن آنبوه حیوانات.

